

استدلال عقلیه

درستیم منتظران را که در این راه با ما همگامند و با ما در راه حق میروند تا آنکه به ما برسند.
 این را (ساجد الفاتحه) روشن کنیم حتی اندک کبر این علم قانون بنا بر عقل است
 و این کبر سی خطا با آن عقلانی را در هر طایفه و هر لفظی و کتب انجوری معرفی می کند
 آقایان مظهری بدانند که هیچ علم به اندازه ای اصول در وقت نظر طلب بود شمسیت ما
 حتی در آفاق در علوم خود را بکنند اگر حتی بخواهند که مسمی یا باطنی بخواهند یا
 با اندیشه های اینستای آفتاب شوند مثلاً گفتی از من بخواهند، باید بتوانند
 از این است که به مجموع نظریات او را خارج کنیم، این کار با منی، و این است
 که با بافته را در معاد است الفاتحه فراوان گیریم! در مورد اصول فقه مثلاً ما عباد
 را با علم تقابله می کنیم چیزی می کشیم بیرون، خود را این کار، شمس الفاتحه است.
 شما عنوان یک عالم که در مسیر خود نیست و نمی خواصه ارتقا بگفتن باکت و قطع
 شود، شاید زب علم اصول در آید! یعنی اگر خلاصه در این اصول قوی شود، نمی
 توانست بی ریزی مکتب را بکند، کار علمی یک جزو است که قاعده ان وسیع
 است و رو به بالا بودید عرض این کم می شود! توقع همه این علم روزانه هم
 وسیعی در اطلاعات گریبان می آید، بوی این بوی این هم اطلاعاتی که گریبان
 می آید کم می شود ولی سخن طالب در روز بالا! این عمق مطالب نیز با فکر تقویت
 می شود! اگر اصل فکر بنا بر سید فتوح می شود! این فکر های او هم
 اطلاعات و وسعت اطلاعات را می آید، فسیله فکر که با قدرت فسیله
 اطلاعات علمی با سید می آید، فکری است که سید رفاه بگذرد، بطلب هر سیدی
 تفصیل نکنند، وقت این فکر قوه ای ای رسد نیازم حوار خام در آید تا بعد
 علم که است و فایده که برایتان تدریس کند، شما که سب را می خوانید، هیچ
 و... را که نمی خوانید، خواندن او را در هر کار خودتان است، اگر شما نخواهید
 قدرت ارتباط با قوت می آید نمی شود، هیچ کس نمی تواند در فضل از بزرگان به جای رسد
 این قانون لا تنخلف ای در رسد علم است! روی روشن اندیشه های که شمسیت
 می آید شاید شود این علم را نیز صلح قریب جویید!
 خودتون نباید بگذارد این ارتباط قطع بود، علم کار بر این را باید ببینیم هم ارتقا
 قطع شود! اگر فراوان می شود و تر از این بود که با بهره

روی مترن فعلاً بیاره کنید بعد روی روایات علم بیاره کنید این خودش بیاره کردن
 اصول است ، اگر کسی بتواند این کار را درست انجام بدهد تا خود را نگاه - آقون
 در هدایت فهم این از آقا مصنف علم است به غیر از فهم در خارج برسد این با علم
 قدرت اصولی است است که این چیز را مفید است - جمع کنند ، نقد در این
 و هر کس را می آید ، قرائن مفصله را که بگذارد این کتاب ، این را می رسد
 اینجوری آدم تولید می کند و حرف جدید می زند ! شما هم طریقه را بنویسید و آق
 کنید از حقون در ترائی می کنید ، هائیم و این کتب ! اگر کسی خواهد حرف برای
 گفتن داشته باشد باید علم فکر کند هم ارتباط داشته باشد .

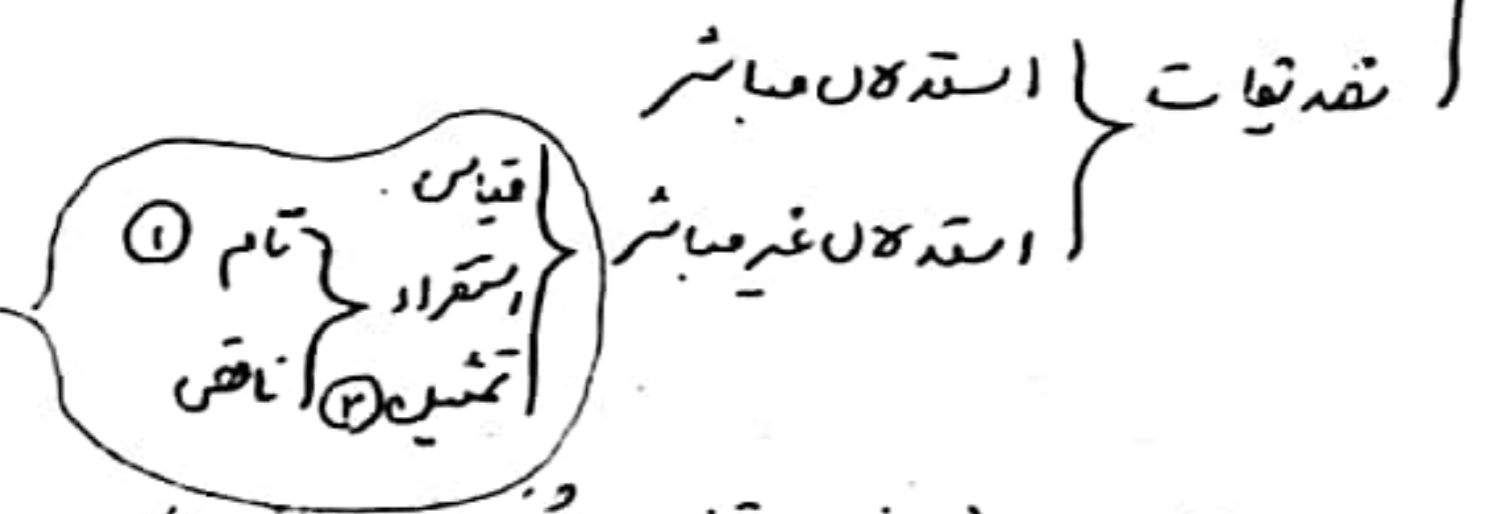
تعمیر

حوتان عزیز با توجه به توضیحاتی که بعد از در این که معادلت عقلی بود بر من اجتماع
 امده ، بحث مقدمه واجب ! اینجا هم با علم بیاره کردیم ! به نظر تمام
 این مطالب بخاطر را یکی را کرده ایم و دیگر همه جدیدی نیست .
 این عدد ، عدد بسیار مهمی است و عدد قیون تمام علم و قرار گرفته است
 و این سیستم آقایی همونی است ، این سیستم ناقص بود که هم عدد
 آقایی هم این علم نظر ختمی در این است اما کتب علم را به سبک کتب
 تا نصف کرده است ، این تقسیم بندی من جمله جدید نیست اما با جمله کار آقایی
 اصفا نمی بورد است .

ان قلت - تخفیف عدد (ره) چی ؟ آیا واقعا این سیستم نیست !
 ناقده این سیستم نیست ، حرف جدید ندارد ! خبیت کرده اما ناقده این سیستم هم
 نیست . مثلا در کتب دیگر که این سیستم این اشکال را ندارد . اما نه بحث
 فلسفی و فلسفه است اما نه فلفلیون رسیدگی کرده اند نه فلسفه ، بهتر است که در این
 کردن این اصولیون اند اما از زمان شیخ ، بعد از شیخ فلسفه علم و فلسفه یکی جمع شدند
 آن علم این نتیجه رسیدیم که ممکن است حقیقت و روشی مختلف باشد علم را داشته باشیم .

پس من روی سراج انرا من باشد ، اینک قائل در این حرف ، قائلان بزرگ
 احسن ندارد ، ما را هم فعلاً اصول فهم می خوانیم ، درین خارج که نمی خوانیم ، اول کتب

شکل و عدد سر را کلاً توضیح داریم ، بعد بر سر مقدم واجب و اجزا معادلت
 علم عدل بیاره کردیم و در ضمن معادلت معادلت این که همین آدمی که در علم بیاره
 کنیم ، یکی از معادلت که خوب بیاره کردیم مقدم واجب بود
 آقایی فقط توضیح می دهند که او را یا زبان هست این سازمان عقیده بر آنکه یکی
 صفتی و کجری بود ، این را از کجا نتیجه گرفتیم ، یکی سر منطقه صیدیم از حقوق و معادلت
 مقدمات (معدف) [مبارای مقورید] که معادلت این با ما در مقدم علم و مقدم ابواب می خوانیم
 البته بحث ما در آنجا است همان در معادلت مقدمات است



① آقایی - قضایا که کتب است اما همی جدیدی با ما نمی رهند .
 فقط - حاصل نمی شود
 البته می رهند و کتب در این مورد در در میان این دو نظر
 ② به هر کس استقرا در ۵ - شکل دارد اما اون بر در ما من خود که حلال باشد ، معادلت
 هم بازگشت به قیاس دارد
 ③ تمسک با حتمی من آورد است اگر جاهای یقین آورد باشد آن جاهای است
 که وجه شبه تا علت حکم باشد (استقرا و عدل) لذا در باب برهان گفت «خرج
 الا عرکة الی القیاس»

اینجا ما با قیاس کار می کنیم که آن علم از یک صغری و کبری تشکیل شده است ، اگر این
 مقدمه در قیاس اصول قرار بگیرند - کار به علوم دیگرند ازیم - این روش مقدمه گاه
 اوقات کبر اینها حتمی است که موضوع اش طور است که در معادلت الفاظ
 صغریاتش را رسیدگی می کنیم . گاه هر اوقات کبر اینها تا الحاق حتمی است .
 صغریاتش تا اینجا چیزی بوجود می آید صغریاتش خودش از یک قیاس تولید می شود .
 یا در فقیه اگر یکی از مقدمه معانی یا هر دو نظر می بود می تاج این قیاسی آخر کار
 آن بیاید این را انبساط کند ، بحث قیاس صغری و کبری را برای علمای مطرح
 کرده اند یکی جاهای جاهیه قیاس تو در تو داریم ، یکی جاهای نتیجه می گیریم که

کبری یا صغریا مقایسه بعدی هم در نظر بگیریم که کبری باید انبساط بود و در ظاهر صغریا هم
 هم اوست نظری است که باید انبساط بود، در مقابل الفاک نظری بود که البته
 نمی توانستیم اما اینجا چون خودش نظری است البته کار من خواصم، قیاس مقدمی در مقابل
 لذا یک بار با کبری است درست می کنیم و یک با علم درست می کنیم برای صغریا
 حجت عقل و چون گفتیم صغریا ن نیز است که این است باید است که این را باید
 تا کنیم این صغریا توی چو اتفاق افتاده است و در وارد قدم بعدی شویم.

حداصل هر چه اُم لا؟ بنیم و رع تفویض حجت کردن به عقل که از این به بعد
 عقلی حار انزحمت بدست می آید، عقل هم حرف جدا و جدا شود؟
 ... من غیر انکتب و البته ... این جمله ن من رعد که این عقلی مرا حجت می داند
 که قطع باشد.

و اما عبارت غیر خطایی هست که هم راد می شوند، با آن تردید بی بعدی که می روند فهم
 خود فهمیده اند و آن ها که از توی این عبارت چی در می آید؟
 آن عقل بعد از آنکه نفس الافعال او در وجود او ... حل به دست مع
 ذلت آنرا که تک فعلی است؟

بنیم؟ یعنی اینکه عقل من دقیق را در فهم این تفرد غنی مدی است یا نظری است
 و باید در علم دیگر ثابت شود، آیا بعد از اینکه درک کرده تو است میانه از این گروه
 است و یا نه، آقای فخر این را هم خواهد گوید؛
 عقده آن حل بیان ذلت - یعنی بیان حل بی درک ...؟

از این عبارت در می آید که در اون صغریا و کبری مقایسه مقدمی دارد که کبری
 سوره می شود، فرض می کند عقل یا بدیهی است یا حجابی دیگر انبساط شده است
 و کیون قیاس شخصی صغریا حجت عقل ... ممکن است که بگویم که تو تحصیل صغریا
 کبری عقلی کبری! تو تازه تحصیل کبری مقدمی کرده است؟

من گویم نه! کبری را که برایت اثبات کردم + صغریا = صغریا مقایسه اولی
 من گویم نه! با اینکه به همراهت می گوید «بعد از آنکه» از فهم این دو تا هم صغری
 قیاس اولی شکل می گیرد؛

الفعل صغریا فعلا K
 (عقل) }
 العقل صغریا مدینه به العقل
 (عقل) } مع
 اندر صغریا
 کج شری

مستفصل حرفش این است که شما آقای کبری که نداری! ۶ تا باب در می و در
 هر کدام لاری یک کبری را برسی می کنی، این مستفصلات، نه مقدم یا ملازمه!
 تو لاری مقدم باشد ملازمات می نویسی مستفصلات!

اما فعلا آقای فخر می خواهد بگوید این حرف ما را که ملازمه است الا که مقدم
 کل ملازمات هم یک کبری می بیند مثلا در اون کبری هم، چنان سؤاں حل می داند؟
 صغریا که در حجابی دیگر انبساط شده + کبری

اگر یکی عقلی سوزی غیر عقلی لمبوق قاعده فطری خواند و این که نتیجه تابع آفت مقدم
 است می شود غیر مستفصلات عقلیه.

و این کاران قد یقولون: لا یرون هذا فی العقل به فطری برضه از افسوس
 هست که این را کنار برود اند، ان شاء الله - در سائل می رسم که لفظ اخباریون
 بر این اصطلاح صحبت کردند، اهل سوز نیز همین لفظ را به کار برده اند اما هر
 گروهی، اگر بگویند، در حجت عقل اخباریون می گویند و لا یقهون هذا المعنی
 (این مطلب را اخباری در مسئله عقل فطری در عبارات اعلی استر آباری، سید
 جزایری در علوم خیرانی آورده اند) پس کلمه مستفصلات عقلیه قیاسی فطری است.
 بل بقیه و ن به معنی آخر، بدیهی را می گویند مستفصل العقل، امر بدیهی اعم از
 این است که خبری مشهورات باشد یا یقینیا نه، برای اینکه درست این مطلب
 را عتوم شوم برگردید نگاه کنید فرق بی مشهور معنی اولی و مشهور معنی اولی
 (مشهور معنی اولی مشهور است اما مشهور این مشهور است)
 (یعنی که)

لغيره نظير، بل خبره بل كونه خبره بل كونه خبره بل كونه خبره بل كونه خبره
آثار منطقية، بل منه منطق ودر بقیه مندل من علم الفول وروایت. بعبارة دیگر برای تبیین علم از منطق
استفاده کرده است. و در مقدمه، مقدمه که شرط با منطق دیده و ظهور یافته است. و شاید که در علم از برای
دلیل لغت ساخته شده اند تا حال منطق بزرگ، البته ساخته شده باشد.

یعنی بیانه در علم منطق؛ فمولان از معرفت غیر از خط سید کافری، کبر و در تبیین علوم است

هو العلم بالعلم السدنی فاسر العلوم لانه لم ينغ علم
له لغت را در منطق و فصل الکون الاکبر الفری... در باره این فکرم
چنین قبل هم لغت را در علم

... معانی المنه سال... قد تنزل... معاً غیر عقلیست
که غیر عقلی و غیر حردی هستند جمله نهفته کافه
علمی چون ممکن است که کار در کتب فقه و اصول است.

... من رتلا شد عیاً
که چون آثار منقوله قواعد عالم حکم الفکرین توفیق الله للشیخ شیخ افن القدر شیخ
به لغت جامع مقدس غیر عقلی افن از مقدس عقلی است و لغت ها (آیات و قواعد)
که چرا افن است.

آثار منطق من فرمایند تا کمال حردی مقدمه عقل هستند.
الحدی العقل من عقله و عملاً
کو نظر من عقله عقله من عقله من عقله من عقله

مغزاً فکر امری ← العقل من عقله من عقله من عقله
بنا ← العقل من عقله من عقله من عقله من عقله من عقله

دلالت بر مثال هر دو مقدمه عقلی صحت هم مغزی و هم ملازمه.

بنا بر مقدمه } هذا الفعل واجب شرعاً
{ كل ما حكم به الشرع واجب مقدّم شرعاً كما حكم العقل

هذا الفعل واجب مقدّم شرعاً كما حكم العقل
العقل حتى } مع هذا الفعل يجب مقدّم شرعاً كما حكم الشرع.

فقد نظر باین مقصود را که در هر دو مقدمه اولی در هر دو طرف مقدمه است
و در هر دو حکم ملازمه عقل است و در هر دو یک مقدمه عقلی است.

در ملازمه عقلی، سبب هر دو یک است، و گوئی در هر دو عقل نیست و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

ان ان العقل للقدمه معاً علی سبب حکم

که در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

در جواب گفته اند که در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

که اینجا باید قید شد که در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

کلیتاً هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

كل ما حكم به العقل حكم به الشرع حكم العقل
كل ما حكم به العقل حكم به الشرع حكم العقل

انما هو مقدمه واجب شرعاً } كل ما حكم به العقل حكم به الشرع حكم العقل
هذا الفعل واجب شرعاً كما حكم العقل

بنا بر خلاف ملازمه، یا لا (طرف اولی) یا ملازمه یا سبب مقدمه است.
در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

برای هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

اما در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

که در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است و در هر دو حکم عقلی است.

در توهم از آنجا که معتقد می‌باشد به اینکه بعضی اوقات شرفی خوانند که صورت فکر در واقعاً طرف قضیه است و ظاهر آنکه خبری است که در آنجا بر وی نه.

در این جا حد وسط العدل صحیح عقلاً و طرفی که در حد وسط است.

در حد وسط تابع معنوی است. کیونکه ملذذ تابع معنوی است و سیوف صریحاً در آنجا چون در ظاهر حکم شریعت است و حکم ملذذ هم عین عقل است.

برابر است مطلقاً که در آنجا هم ملذذ است و در هر دو وجهی که خود را در آنجا در حد وسط ملذذ است. لذا ملذذ تابع معنوی است و اگر استغنی شود از خود ملذذ به تنهایی.

در آنجا که ظاهر است اما مطلقاً که در آنجا هم ملذذ است و در هر دو وجهی که خود را در آنجا در حد وسط ملذذ است و ماضی است و ماضی که در آنجا در حد وسط ملذذ است.

بر روی منطقتان را تعریف کنید. یعنی حرفها چونماست و چه نیست و چرا از این سیم خودی تکلیف فرد.

فداقل تعلیق به این مقدمه العقل

که به این بینیم، آیا اینها قائل اند به تبعیض بین مقدمه العقل است یا نه؟

مفروض اولی الی نتیجی بر اساس

که عقل و تنهایی به تنهایی نرسیده است، این که بر وی نرسیده است.

هر استعان حکم شرعی و از حد مقدمه العقل

که این حرفها مقبول است و در آنجا هم قرار می‌گیرد که هر شیئی که فعل عقلی است.

۲- ملازمیته خود را با ملازمه العقل

که می‌بینیم در اول را صریحاً گفته‌اند که حکم است، کبری و اولی است و لا یزید و حدیث عقلی است. یعنی حرفی بلین خاطر است که ملذذ را ماضی کرده است.

حدیث العقل است، با لایحه الاصلی } حکم عقلی است، با لایحه الاصلی نیزه الاجزاء عن الاصل الاقربی حکم العقل

و حدیث الملذذ ما خوره شیخ ذیل عقل حتی ملذذ عقلی

که اینها صحیح است. چنانچه می‌تواند قائلیم که العقل نفس الملذذ عقلی است. در حد وسط است و در حد وسط است و در حد وسط است. چنانچه می‌تواند قائلیم که العقل نفس الملذذ عقلی است. چنانچه می‌تواند قائلیم که العقل نفس الملذذ عقلی است.

۱- اهدا کبری بفاها حجه العقل

که اینها صحیح است. چنانچه می‌تواند قائلیم که العقل نفس الملذذ عقلی است. چنانچه می‌تواند قائلیم که العقل نفس الملذذ عقلی است.

۲- و می‌بینان از این باره العقل

که اینها صحیح است. چنانچه می‌تواند قائلیم که العقل نفس الملذذ عقلی است. چنانچه می‌تواند قائلیم که العقل نفس الملذذ عقلی است.

۳- و آنرا می‌نیز الملذذ العقلی

چون می‌بینیم که در این ملذذ ملذذ است و گفت استیجاب اینها بر ملا. بر روی ملذذ که در آنجا در حد وسط ملذذ است.

۱۷/۱۱/۹۱
صفحه ۵-۵

عبودت المنطق را مطالعه کنید؟

و من محتاج است که...

در مملکت عدلیه ، در قیاس لغوی می گویند که ، العقل حجت است و من منقول خودی
که نیاز به استدلال دارد و قیاس دینی لازم ، منقول دانسته اند و بر آن است می شود و کبریا
را به در اصول کتاب کنیم.

این کلمه کبریا نیز قضیه است ، و طرفین منقول است (حود مط) و یک طرف
یک هم شری است و عام ، و در هم عقل است و چون کبریا که ملاحظه می کند است طرف
که با ملاحظه عقلی.

و در اینجا ، از ملاحظه کتاب کنیم ، اینها خاطر است ، کبریا مدعی قیاس است ، اگر لوازم الهی
منقول نتایج در می آید و نتیجه منقول قیاس است و در استدلال (عقل) تمام استدلال
است کبریا است.

بر روی آثار منقول کبریا که می کند و هم می گوید ، اینها منقول برای قیاس عقل هستند
است با لوازم ، گفتیم.

و نتیجه همین حرف می دویا دیری شکل رفته است ، در العقل حجت است - منظور عقل علی است
یا نظری.

این کلمه ، می فرمایم بگویم حدیث است و در الهی نبود.
نوعیه اینجا کلمات ضعیف شایع شده است. این (آثار منقول) ، منزه جایی ، در خارج خودی
دعا بر است آمده است و محیط عمومی چون اکثر ضعیف ظهور از طرف آثار منقول رفته است.

فیه اختلاف است ، عقل ، علی ، یا نظری؟ چون دعوا که ضعیف و قوی است و ضعیف که ادوات
عقل علی است ، اینها را در مضمون مطالعه کنید.

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری است.

عقل نظری و عملی، معانی معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است
چه با هم است و نسبت به خارج معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است.

و معانی نسبت به معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است
از ادوات و نسبت به معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است.

لکن در این وقت معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است
فوق معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است.

و معانی که در وقت معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است
چیزی که در وقت معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است
با معانی که در وقت معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است
ادوات و معانی که در وقت معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است
انصاف است معانی که در وقت معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است
به کار معانی که در وقت معانی که در وقت معانی که معانی نسبت به خارج است، چه چیز است.

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

فصل فی القضاة

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

فصل فی القضاة

نوعی است که در جاهای معانی نسبت به خارج معنی که خارج است. خود نیز عقل عملی و نظری
افراد است.

لهذا من غير جمع مابعد الفقه
لهذا من غير جمع مابعد الفقه
لهذا من غير جمع مابعد الفقه

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

۹۱/۱۷
ص ۵-۵

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

فان قيل...
فان قيل...
فان قيل...

سبب است (مفهوم) حصول قطع با حکم الهی من غیر التکلیف و التمسک به سبب است یعنی سبب است که در حقیقت عقل را بعد از
از این جهت که خواص بر این است دست کم.

نوعیه در اوله در باره (مفهوم) العقل فی اطلاق اسم اللیل (یعنی) جمیعاً از جمله بر این است و این
در اطلاق مفهوم (مفهوم) حکم العقل که مطلقاً در کتاب و السنة و الاجماع - معنی دلیل و حجت
در بحث اصول کیهان است، و لکن و حجت به یک معنا در علم بر این است که با توفیق.

در صورت قبل گفتند سبب است، عقل حجت است و قطع در حدیث است و حجت عقلی حجت اولیه بود
معنی اول قطع عقلی می شود بر حجت است.
تا در این صورت می گوید، کیف قطع به مطلق حکم العقل از قطع عقلی، مثال قطع است.
فدا این عبارت در این سبب است.

در اوله عبارت ۳ نوعیه اسم است قطع را می آورد
لذا، مگر مقوله یعنی قطع است و قطع است که در حدیث و کتب آمده است.

چرا این اتفاق افتاده است؟ اول سبب است یعنی بر این است که ما علم بر این است که سبب است؟

معنی این است که بر این است که سبب است یعنی قطع را سبب است و قطع را سبب است که در حدیث
در حدیث ما بر این است که سبب است یعنی قطع را سبب است و قطع را سبب است که در حدیث
هم طرح می کنند.

باید بینیم که این قطع عقلی، مثال قطع است که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است که در حدیث
بر سر آن در عقل عملی و نظری بود.

باید بینیم که در سبب است مگر قطع را سبب است یا این معنا یک سبب است.

ضد این است که در کتاب عقل را سبب است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
نوعیه است که در حدیث آمده است.

عقل را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث

زود سبب است تا در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
چندین بار سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
لکن - - - و قرآن که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است که در حدیث

حالا که ما در حدیث قطع را سبب است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
چندین بار سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث

فقط این مقدار است و سبب است قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
القطع است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
و قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث

عبارت اینها را در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
ما در حدیث آمده است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث

یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث

یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث

مصادیق قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
و مصادیق است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث

یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث
یعنی قطع را سبب است که در حدیث آمده است و قطع را سبب است که در حدیث آمده است که در حدیث

من قطع و اجبت با خود و زحل دل بر این است که برود یعنی فر کرده است قطع فرموده است و اینها
خود قطع هستند.

مثال بزرگ است، علم و اجبت است. علم این است که قطع بود بخوابد و قطع سردی در این آید از آید
در این جا قطع و اجبت در صدق و قطع جیسر ذاتی است.

بدست آید این را به علم این برده کند.

قطع و اجبت است علم این و قطع صدق در این دلیل می تواند این قطع از قطع برود بیفتد. حال آنکه قطع
القطع می تواند.

در این قطع قطع را بر این که در این قطع در و بیع الیه علم است و این قطع در این قطع است اینها
خود قطع هستند و این قطع قطع است که عمل این است که قطع است.

حال آنکه اینها از معانی است اینها برده است. علم را اینها برده است. یعنی قطع است
فقط العلم من المعانی العقلیه. یعنی علم در قطع. علم قطع در علم قطع است العلم هنا و علم العقل

و قطع هم جیسر ذاتی است بر عقل هم. در معنی عقل بر این است جیسر ذاتی است.
در این علم است محصل و نیز محصل منقول. و این علم معنی قطع و القاع می تواند فالاج العلم که ذاتی
و بدعا این است. اجاع محصل است غیر این که در این است. این جیسر ذاتی است. و این علم محصل را در بیع است
باید است که این است برده است.

قطع و اجبت است علم این قطع در این قطع است و معنی این قطع در این قطع است
در اجاع این است. این قطع در این قطع است. این قطع در این قطع است.

معنی است این قطع در این قطع است. این قطع در این قطع است. این قطع در این قطع است
در علم این قطع است.

حال در علم این قطع است. این قطع در این قطع است. این قطع در این قطع است

خود عقل جیسر است علم که قطع است قطع و قطع

حال آنکه جیسر غیر این قطع است و این قطع در این قطع است. معنی این قطع در این قطع است
و در این قطع است. این قطع در این قطع است. این قطع در این قطع است.

در این قطع است. این قطع در این قطع است. این قطع در این قطع است

در این قطع است. این قطع در این قطع است. این قطع در این قطع است

در این قطع است. این قطع در این قطع است. این قطع در این قطع است
در این قطع است. این قطع در این قطع است. این قطع در این قطع است.

۹۱/۱۲
تقریباً ۵-۰

۲۹

در لایه آغاز موقوف بود و در مستفاد است بقیه می شود این تا کدی می کشد، تا طولانی است و در تمام این است که مستفاد است
در علم اصول باید فرقی شود بین صحت و قبح است و چیزی در سری وجود ندارد

سزاوار است که سری اینها را در است، اگر چه در علم اصول صحت است و در علم فقه صحت است و در علم اصول
میرا عدل صحت است تا علم اصول در شرع کنیم عقل را استفا که این عدل صحت است و در علم اصول است
در اعتقادات صحت سری عند الله است

صحت در فقه است که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است
علم، این است که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است

اینها را می گویند صحت به این جهت که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است
این صحت به معنی است که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است

بله، بعد از آن که گفته اند، چرا صحت در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است
در علم اصول است که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است
تا می بینیم که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است

تا آنکه صحت است که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است

آنگاه موقوف می شود که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است

در علم اصول صحت است که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است

در علم اصول است که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است
در علم اصول است که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است
در علم اصول است که در علم اصول است و در علم اصول است و در علم اصول است

بعد از آنکه این دو سؤال مطرح شد و فخر کریم، عقل را از آنکه ضعیف و قبح را در آنکه معلول معلوم برین و باید که این عقل عملی که ضعیف و قبح را در آنکه بر این عقل ببرد العقل بالملذنه من بعد الذم و کمال اشباح؟ این سؤال کبری فیکر مقدس را که
عده که گفته اند رسیدی کریم و حقوق و کرامت مشهورند نتیجه ای شکل و کرد.

بعد از این که دیدیم که کبری فیکر اعجازی را این عقل خستید و در حد اشباح و کرامت
اما که مظهر در ضعیف و قبح است بقیه مظهر که

و فرمایید که این سؤال چه درم هم از سه جا می تواند برسد شود:
۱- این که اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت
۲- این که این کسب را برسد؟

فکر آنکه مظهر ضعیف و تفکیر و کسب چون برین برسد اند سر بر می آید و گفته اند که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت
۳- این که این کسب را برسد؟

۳- اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت
اما که مظهر از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت
پس آمده است و اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت
چون این کسب در حد اشباح است و اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت
سؤال و جواب و وقت است؟

پس آنکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

تعبیر: اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت
این کسب است و اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت
پس آنکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

عقل و حکم شری و عمومی هر دو
اینکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

اینکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

اینکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

اینکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

و علیها ترتیب بر آنکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

اینکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

اینکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

اینکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

و علیها ترتیب بر آنکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

اینکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

و علیها ترتیب بر آنکه اشباح از آنکه این کسب قطع کند. بر این گفت که اشباح می تواند این کسب را در حد اشباح و کرامت

۱۱/۱۸
شهرستان

علا و ولد من اولاد من سون
 غيب اماك منقول نقلت واه كونه كفا هو مطا اسد لل سنت . انج جاده لنتم من سنتك با حد سط
 برضا مطيب را برينه و با ان بقم ن توجها باصل كنه ولا مطيب سنت ، هو با مقام اشته باشم
 كنه اماك منقول سد و با اولاد با قائلين است . واهلا اماك منقول شروع جشمس هو جوار اولاد ، انج
 جوت بد است هو در علم كلام جوار الله تبارك است .

انج مطيب را قابله مطيبه كذا لفظك و وضع لفظك

اماك منقول و با ان كنه سد و صبح و قبح هو مطيب و با اولاد كنه مطيب مطيب است هو استا . قائل تبارك
 لفعال مطيب با ان صبح و قبح هو مطيب و با اولاد كنه مطيب مطيب است هو استا . قائل تبارك
 انج صبحه ان ربح و القبح ما قبحه ان ربح .
 حينه جافت كنه . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح .
 انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح .
 كنه را سد و قبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح .

در مقال است هو ، علم جوار و با ان كنه مطيب مطيب است هو استا . قائل تبارك
 كنه را سد و قبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح .
 امر و قبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح . انج صبحه ان ربح .

انج حرف با انج بيان ، كرم تبارك و با ان كنه مطيب مطيب است هو استا . قائل تبارك
 حرفان فلفظ نقل تبارك است هو استا . قائل تبارك

شروع ما و با ان كنه مطيب مطيب است هو استا . قائل تبارك
 ما و با ان كنه مطيب مطيب است هو استا . قائل تبارك
 ۵۹۲

آثار مغزی زنده لایحه کامل به بی انبیا هم مفصل شرح و توضیح تا حصول مغز لایحه مشتمل بر عقل و
عقل

می تواند، طرز شرح و تفصیل هم هستند. اینها را با حسن تدبیر و با صفا بر آن متبحر بود و اینها را عقل
و لایحه هم نامیده اند و بعضی داشته باشند چون اگر جامع داشته باشد و با توضیح و شرح است برای جامع آن نوع
در همه آثار مفصل می باشد.

ما باید در مفاد جدا بینیم و هم مدبرگ آن را بینیم، چیست؟ آیا مدد عقل مغزی است یا نه؟

در کتاب المنطق نوشته اند آثار مغزی و تفصیل مغزی و تفصیل مغزی و تفصیل مغزی و تفصیل مغزی و تفصیل مغزی
می باشد.

آنچه تاکنون گفته اند از آنکه در اثر سائل با قوه سائل با قوه سائل سازگار و کسبها از آن جدا
هستند. در سوره ادراس بطور، لایحه نوسری ادراس و علم و قوه سائل در لایحه سائل است
که در سوره ادراس ادراس (موضوع ادراس) موضوع کسب از خارج است. مثلا آب در سوره سائل که در
عقل در سوره سائل، اتفاق و افتاد و غیره. اما در سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل در سوره سائل
حسنته کسب با آن سوره سائل که سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل در سوره سائل.

لایحه سائل و سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
تا سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
تفصیل هم همین طور هستند. در سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
با علم و سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل.

در لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
تا سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل.

کسب در سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
تا سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل.

آنچه را که سائل است، اینها سائل است (صاحب خالق و موجود آن است)
تا اینکه در سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
ایجاد می کند عالم، آن سائل است، به نفس ایجاد لایحه ادراس و سوره سائل، عالم لایحه ادراس است.

مصدق با لایحه سائل است و سائل است. لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
حسنته سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل.

در سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
و تفصیل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل.

لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل.

با لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
تا سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل.

این سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
با لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل.

در آن سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل
تا سوره سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل، لایحه سائل و سوره سائل.

سوره سائل و سوره سائل
سوره سائل و سوره سائل

حسن و قبح هر دو مشترک نظر اند و در این باب گفته شد در مقام قبح است در وقت است ،
 اما اینکه حسن و قبح هر دو را در قبح هم به نفس چون در مقام این است حس است کمتر پیدا کند
 لذا در این کار برای جلوگیری از غلطی باید مشخص کنیم که در کدام یک از مقامات حسن و قبح از این
 چیزی می شود ،
 معنای اول در واقع حسن و قبح ، حسن معنای آن است و قبح معنای نقیض برای انسان
 است ، در وقتان فریب هوا عیش می کنیم وقت کنید ، این طایفه که الآن لایم گوئیم
 دعوائی کلامی حس است اما عبارتی مهمی برای فلسفه ای اطلاق امروز است ، خوب
 هم آقایی فطرت انصافاً زحمت کشیده اند و معنای اول معنای کمال و تقوی است
 وقت در گوئیم کمال و تقوی ، می گوئیم العلم حسن است ، ای العلم کمال و تقوی
 و الهی قبح است ای نقیض نفس انسان ، واضح است - اینجا هدف
 افغان اختیار می انسان حقیقتی هوا ؟ چون استگمان برای انسان با عقل
 اختیاری خورش آفاق می افتد ، وقت در گوئیم ای کمال یا کمال نیست ، معنی این
 فعل را اگر اکتساب کنیم حالت کمال نفس انسان است اگر اکتساب کنیم
 این کمال حاصل نمی شود ، اما الآن که سر افغان اختیار می که پیاره
 می شوند سر کمال و تقوی شان در این دنیا رومی شوند ، حالا در تقابل مشخص می شود
 خوب ، از همین جهت شما می گوئید برای انسان که در این است روح حسن است
 روح حسن است یعنی کمال نفس را تحصیل می کنید برای تحصیل حس است که
 کمال نفس خوب می شود روح استعاره کرده است ، پس روح حسن است یعنی کمال
 نفس - با استقامت این ها روئین تر می شوند که برویم به بعد فتن تر شان می کنیم -
 ۲ - معنای دوم حسن و قبح که بر این بیان شده ، ملائمت و منافرت ، نفس
 است ، ملائمت یعنی خوشم می آید ، منافرت یعنی بدم می آید ، این معنای
 فرق با اول دارد ، پس هر چه ملائمت است با آدمی نادر ، عموماً و غالباً نادر
 است و بر این که او نالی که کمال نفس اند ، تحصیل شان سخت است ، لذا این
 معنای دوم این قانون که بیان می - معنای ملائمت و منافرت - قبح می شوند
 چون تحصیل شان سخت است - من طلب العلم نکر اللیالی - تحصیل
 این کمال است که سنگین است بر نفس ، روح حسن است اما در

۵۰۲

کار در دست دارد، اگر از حدی ملائمت و صفات نکند میگوید قبح است
این هم فضای روم

روشنی هم فرقی بین این فضای اول و روم هست؟ در فضای اول اگر
نگاه کنید می بینید که این فضای اول ثابت دارد. تغییری پیدا نمی کند،
که نه کوهی نمی شود، نه نفس هم عوض نمی شود، اما این ملائمت و صفات هم
به حسب افراد قابل تقدیر است، هم به حسب حالات مختلف فردی در این
تغییر است، پس در قبح به فضای روم - به تعبیر دیگر - یک گزاره شکر به ما
می رسد - شکر نفس - به حسب حالات مختلف، قابل شکر و تقدیر هم نیست
در حالات مختلف فرد در زمان های مختلف خود ممکن است فرق کند، ممکن است
یک چیزی یکی دردت برای من باشد مدش باید در یک حدت برای آن آسان بود
موتش باید، بجای از فلان غذا بدش می آید چون آن است اما اگر سالم تر
و سیم غذایی اش برهائی بیاید مگر است از همین غذا خوشش بیاید
نه بد آمدن مسالو نه خوش آمدن آنکه این ملائمت شکر ندارد اما فضای
اول گزاره اش ثابت است، یعنی اول چیزی که کار بر این چه کم؟ پای
حسب اش را شکر نسیم، اول وقت حسبت اش را شکر کنیم آن کار دیگر قابل
تبدیل و تغییر نخواهد بود، تحت همان فواید که کار هست نفس نه نش، عوین
نم شود، خوب - بروی سرای فضای روم که تابع ذوق افراد است.

این فضای روم حس و قبح
فضای مدح و ذم آن، حسن کنای مدح و قبح
فضای مذم، برای این معنی آقا فظوار جامع
تا در مدح فطرت، حال آنکه از فطرت گوئیم
وقت و لذت لذات سزید قدری که قیاس به

حسب ماره اش تقسیم به بی قسم شود، بی جواد تقیه اگر فاده قیاسات باشد
به در باب برهان می خورد، بریدار واقع گفت از واقع در علمت از خطای
وقوتی باب برهان، یعنی هم می خواهد بقیه اش یعنی (که علم نباشد یعنی
الا نفس باشد

و ملائمت دارد، از ذوق حقایق
تغییر است نور خوار از رحمت
قابل تغییر است، هم به قدر
افراد هم به قدر زمان
ذوق اثر قابل تغییر است

وقت در باب جدول سزید، در باب جدول گفتند که جدول با مبرورات کار کند
چرا! اینجا بود که بر دمیان سراغ غایت، برای اولی بار، یادتان بیاید
اول باب جدول، نه اینکه جدول می کشیم که به غایت رسم و غایت من علم است
نظم است، اقصای مال خطاب است، لغای است که حتم آن علم اقام هم
زمانی می تواند است که حتم کند که چیزی میگوید که هم را همراه خود کند
که علم طرف تقابل آن فرسوند که شکست آن شکی را در این دارن لذا اینی
با ادکات مشد کار می کند، زبان حدی شهره هم حسبت، مواد اشک و این
راشته باشد یا بندایش باشد، واقع را شکر است، مطایق با واقع باشد یا شکر
باشد، هیچ کرام از این با ملائمت، جامع شهره اش کار لایم، کاری به
در کشند در این، کاری به ملائمتش با واقع ندارد!

لذا ما در باب جدول با شهره می کار می کردیم، شهره یعنی اول علم مدنی چه واقع
داشته باشد چه نداشته باشد، خواه در وقت بکند یا در وقت نکند، معانی
این شهره معنی اول علم، شهره معنی اول علم درست شد که شکر آره ای بود
که تمام عطش اش علم شهره بود که چیزی می خدای این شهره شد است، سزید
سین لا واقع و رای تطایق آسای العقلا، اما استکان وین واقع هذرا
کار ندرم، فلاح عرف در این بود، لذا گفتن برین جای که ما را برای رساند،
آن جای بود که شما گفت سین تطایق کازب، و این چون کازب یعنی اول علم
مطایق با واقع، این ها واقع تر از آن که حالا غیر مطایق باشند یا تطایق را شکر
باشند، حال آنکه اینطوری شد قیاس و شیع است خودشان اند و تطایق
آما عقلا، و در آرای مجوده سزید تا در آن که عقلا با علم عقلا کاتم تطایق
که کتد سر همین یا قبح یکی از آن، یعنی مدح می کنند یا علم یا زرم می کنند فاعل
آن کار را، این را می شوند شهادت با معنی اول علم ما را همان آسای مجوده ما
صبر حق وصف الشهرة علیها، این جا ما با مصروف قبح به فضای مدح و ذم کار کنیم
پس آن تطایق آسای العقلا و علی مدح فاعله، وقتش در رسم فلان چیز
قبح یعنی تطایق آسای عقلا و علی زرم فاعله، غیر از این در ذم علم صمیمی

۵۰۴

وقتی عقلا هم درج کردن فاعل را عقلا می گویند یعنی خود ، یا عقلا تطابق کردن
 برزخ این معنی را یعنی فعلی است که ، حسب این علم معنای عدم ،
 از این علم معنی عدم ، قطعه معنای عدم قدرتش علقه عمل است چون واقعیت
 این خلد ، اما معنای سابق چه ؟
 اولی علم است فاعل اختیار انسان بود ، اولی علم که فاعل اختیار است که در نفس منظور
 که در واقع برای انسان بود ، که علم است بر این معنی انسان باید کاری می کرد که آن
 را بدست می آورد ، پس این علم فاعل است آفریننده و ترک فاعل است ، در واقع
 می گویند العلم هو الفاعل ، علم یعنی کمال و الفاعل ، کمال نفس یعنی بر این است ، هر
 چیزی که در کمال است ، بگذارند کنار ، پس با آنکه فاعل اولی علم منتهی به فعله و ترک فاعل
 او وسیله که لا محقق و جزئی ، در عقلا آن را کار نداریم ، و توفیق هم توفیق را
 سوم علم فاعل است ، وقتی می گویم فاعل است علیاً و اولیاً و عقلا منظور عقلا
 با علم عقلاست ، این علم در منطق مهم بود ، با علم عقلا آقا در نظر است لا با علم
 انسانی ، عاریون او احساسیون ، نه با علم عقلا و اولیون تطابق آرا عقلا
 در منطق واحد ، عاری از این ارشاد است ، زیرا الفاعل تالیقی است آرا عقلا
 بود اما در منطق و در فاعل ، اما این با علم عقلاست که علم عقلا در آن
 شریک هستند ، هم عقلا توفیق دهند اند لذا انھی کل انوار است ، تا این
 حکم بود برادر ، لذا این سوچی و ادبی در این که با علم فاعل عقلا فاعل معنای علم
 که گفته بود ، یعنی بر ، با علم احساسیون قابل توفیق شدن بود .
 اما که بر این سران اولی و دوم ، بهترین کسی که فرقی این در این گوید حضرت است
 و در فصاحت است ، در کتب بشرین آفرین فلسفه در ۱۰ یا ۱۱ ، علم ما هو بسیار
 من السنیة المتأریة المتقدمة - این کلمات توفیق در رخصه البه الشیان
 با برین باید و نباید خلفه اطلاق و دردی که می گویند ، سینه حضرت آقا توفیق
 من رخصه ، از آن جا که تا به این جا برسم ، اولی و ثان واقعیت را برای شما
 و شما فاعل کاری عقل اختیار می نماید با علم .

بعضی اوقات می گویند که برای سبب آوردن آب با این قدر کوچک
 حیدر وژن با این قدر کوچک اکثرین را با هم ترکیب کرد . برای سبب آوردن نمک
 طعام با این قدر کوچک طعام با کوچک سبب با هم ترکیب شوند !
 با هم سازیم ! برای سبب ۲۰ صفت ۲۰ صفت و در این ۲۰ صفت ۲۰ صفت
 از این صفت ۲۰ صفت ۲۰ صفت ، با هم سازیم اکثرین را در علم مختلف
 هم از این ۲۰ صفت ۲۰ صفت ، برای اندازه گیری سبب ۲۰ صفت ۲۰ صفت با هم
 فاعل و سبب استغفار کنی ، با این استغفار کنی ، با این علم استغفار در علم مختلف
 این تا این جا واقع ! این علوم ادراکات عقلا نظری اند یا ادراکات عقلی ؟
 نظری اند یا واقع است همین علم است کشف خارج است ، توانی ثابت و
 که تفسیر عام واقع است ، یعنی ما در قسم چون کنیم و فهمیم که آب از اکثرین و
 حیدر وژن درست می شود . ۲۰ حیدر وژن و یک اکثرین است ، این را کشف
 کردیم ، بعد بنام توفیق می گویند ، حالا اگر من خواهم درست کنم سبب ۲۰ صفت
 ضابطه بودی و اگر از این ضابطه توفیق کنی خایه ای ندارد آب درست نمی شود ،
 یا شاید سبب ۲۰ صفت ۲۰ صفت که کشف خوانی عالم خارج اند ، طریقی است این با ادراکات
 عقلی اند و اسم باید هم در این می گذاریم ! یکی طریقی هم در این نه توفیق
 فعلی است و با توفیق سبب ، عدل با توفیق توفیق ، سبب این است
 باید چه فرقی هست ؟

ما در توفیق انصاف که کلمه باید بر این در ادراکات حقیقی علوم ، او در حیات
 با توفیق ادراک عقل عملی است ، با اعتبار دیگر ادراک ۲۰ صفت او در حیات
 انجام سبب عقلی است از جانب من ، او در ۲۰ صفت معنای ضرورت و ملذذ
 ضرورت سبب ۲۰ صفت است و در این ۲۰ صفت علم ندارد ، اما در این توفیق کنیم
 که نمک طعام این بعد از کربوهیدرات و پروتئین است ، ملازمه واقعیت
 نمک طعام و اجزای واقعیت است ، او با سبب که در علم کلام با هم
 واقع دارم این توفیق است ، هر کس که خواهد این نمک طعام درست می کند
 با سبب این راه باید تا برسد ، او در حیات کشف یک توفیق کشف خارج

۵۰۴

چه یک ضرورت گفت می کنیم ، این ضرورت همان ضرورتی است که درم هر چه
 ما فرستادیم که جز با آن شما هم با هر چیزی ضرورت را در آنست که نماند .
 ضرورتی که درم با هر چه گفت می کردید و با آن هم کار می کردید ، اما
 که در اینجا در هر دره عقل عملی را به طایفه ما بریم و بعد از آن گفت واقع
 خود ، که گفتی انجام و عدم انجام فعلی است که این ادراک عقلا است ،
 اصلاً واقع بر این است که هر چه در دست کردیم و هر چه در آنست ،
 این موقوف به آنکه حقیقتی می رود به فرق بین معنای اول و دوم ، شما با هم
 به این مطلب وقت می گذرید ایام که این است که اگر از نظر من بین معنای اول
 و دوم ، عقل است که نظر این با این اول و دوم است ، بین ادراک و کوشش
 و این گزاره ها عقل عملی ، مثل همان است ؛
 العلم کما للنفوس یعنی آقا نفس انسان که می دود و کوشش است که کوشی
 که است واقع هم در هر چه بخوام و چه بخوام این که است عود می شود ؛
 عقلا اتفاق هم می کنند که این که است ، که است عود می شود و هم
 ها اگر اینها را با هر چه کوشش درم با هم که درم که است که است
 به بود که است که این است که است که است در آن علم ، که است که است
 اگر اینها را این که است که است که است که است که است که است که است که است
 گفت که درم که درم که است که است که است که است که است که است که است که است
 به این عقل و انفعال فارسی بر هم یک با هر چه است که است که است که است
 و غایت است که گفت تا هر چه است ، از گفت تا هر چه است که است که است
 است سرش است در طایفه آن با هر عقل عملی و اعتباری و انکار فایده است
 آمار عقلا و ندازه ، که است که است که است که است که است که است که است که است
 است و یک سرش عقلا و کما می دانند و از هر چه است که است که است که است
 این با هر چه است که است که است که است که است که است که است که است که است
 بر می آید ؛ اما این کار را انجام می دهی ؛ لذا این است که است که است که است

که اینها اول ادراک عقل نظری است و معنای دوم ادراک عقل عملی است ①
 ۱۲ این ادراک که از معنای وسطه گفتی است می شود تا راه هر چه
 می شود تا هم معنای هر چه . اما که می توان اینها را با هم
 آن معنایی که وسطه داریم آن ادراک عقل عملی است یا عقل نظری ؟
 او که ادراک عقلی و اینها که از دست این که است که است که است که است که است
 است و عملی در دست اما این وسطی چه از عقل عملی نظری چه
 با هر چه است ؟
 اینها هم خواجهم یک ذره روشن کار کنیم ؛
 این ملامت و تفاوت یک ذره ...
 سوال - آیا فایده این که در هر چه در عقل نظری و عقل عملی معنای هر چه
 و با هر چه در هر چه و هر چه در هر چه ؛ اینها هم نزاع است ، فایده هر چه که است
 عملی که است که است که است که است که است که است که است که است که است
 اینها هم ارتباط را با هم دارد ؛
 تطبیق
 و عقلا و صفات معنای عقلا فغان الا فقیارید ... این عبارات هم است
 دوستان اگر همین وقت به این معنای فغان اختیار می انسان نمی آمد
 فاعلا این با هر چه دوم به اینها ؛ اینها هم با هر چه فغان اختیار می
 به هر چه فغان می شود ؛ اما اینها با هر چه است و هر چه ؛ از هر چه است
 واقعیت این فعل و ملامت کوشش این عقل با نفس انسان ؛ و صفات
 اختیار می انسان که است اما از هر چه است فغان اختیار می ؛ از هر چه
 اینکه می بودم اینها هم به هم ؛ اما از هر چه است اینکه این عقلا با این که است که است
 ملامت کوشش می دارد ؛ که اینها را با هر چه است که است که است که است که است
 می کنیم به رسم که یکبار گفت می کنیم به این که است که است که است که است
 ذره بیشتر اینجا کار درم - هنوز فایده طلب اینها است - ذره ذره درم
 به هر چه درم ، فغان در هر چه عبارات را بر این توضیح .

۲۲۷

۵۰۲

۲۲۸

ثم ان هذا ... از این آقای فطری می خوانند و در سوره الفاتحه و در سوره
 بقره خلاصه ای حرف دارد که بطلب آید شد که دعای دوم و دعای سوم با اینند
 دعای اول فاحست و نیت است و در آن عقل نظیر است ، دعای دوم
 علم و کمال است ، دعای سوم شکر است فاحست است که همانا بقیه علیها
 آرادا العقلا و است ، آقای فطری در ضمن این دعای دوم اثر به خود می گذرد
 می کند که بزرگوار است این را در منطق دانستند ، این را در ضمن اقامت می خوانند در
 منطق دانستند ، هر گویا این خراجه بر وی عبارتست از از منطق بر این در سوره
 آن بطلب است ، این را در کتب کهنه که همین با بر شکر و غیره تا وقتیکه انسان
 نگاه داشته و آن کتب اثر می کنند همین است که توفیق دارد ، اما گاه اوقات است
 نگاه به ولادت و آنم آینه دارد ، مثلاً الآن این غذا خوشتر است من ولادت
 دارم بخورم ، اما در این بر این سر کلام زانست و جاری است ، یا ای اُم
 آتیه است ، این را در حدیثی که انسان با خود اُم ولادت عارض این
 حرف را بزند ، گاه اوقات ولادت و اُم آتیه بر او گذرد به صلوات و نیت
 مثلاً همین جاری است اُم آتیه یا بنده ای دارد ، این را در فحاشی
 صورت می گیرد که این با آتیه یا هو اُم لار کار کرده که با خود فصلی او
 مفیده ، اگر با خود اُم آتیه کار کند می شود از طریق قسم دوم حالت ، باز
 بلند با نیت و اُم کار می کند ، این توفیقی که دارد همین در این حالت اُم
 ولادت کار می کند ، باز در قسم دوم است این هیچ کرامت همانا بقیه علیها آراد
 العقلا و نیت ، تقویت علیه آرای العقلا و از طریق دیگر بیرون می آید
 تا این بی نیت که گاه اوقات توفیق دارد ، این است آتیه فاحست که گاه اوقات
 با خود فصلی او مفیده ، همانا در اوقات با خود اُم اولیة همانا
 می شود که این همانا از جمیع تفکیک شود ، باز هم در عبارات بعضی از فلاسفه
 متکلمین ، این عمره یعنی همین هم فرقی نمی کند - این با قاطع شده باز
 آقای فطری می خوانند ، هر دو سراف این قسمت از تقاسم نفس دوم با بعضی کلام
 شروع می کنند و در این کلام جمله عبارت در سوره

۵۱۶

شاید خوب الآن هم راضی که نماز هم همان برای نفس است؟

- خوب نماز که در خارج واقعیت ندارد.

یا باشد اما کسی که کبریا نفسش این است؟

- صحت این، اون هم شور من نزاع ما بعداً در مورد و بنا بر اینها قسمی است
گذاردیم به قسم ثالث بریم، اذن می‌دهیم که گویند قسم ثالث کمال صحت یا
بهم نرسیده، باید «است و ما تعلقه بعدی آرای عقلاست اما بعداً
کمی بعد از این است که طریقی ما تعلقه بعدی آرای عقلا قدرش عقل
تکونی است یا عقل عملی؟ اذن یکی بحث دیگری است! اما اینکه ما تعلقه
عقلی آرای عقلا نیز بدرا این کسب نیست.

اینکه می‌فرماید الحمد للہ الآن سو نوع ادراک داریم - یکی در بیرون و یکی در
درون و هر دو اصلاً باید در بنا بر اینست، کشف را بطوری که می‌بیند است و یکبار
در کسب حسن وضع و منظور هم در آنست، حالا یکبار در بیرون و بنا بر این است
که فرضاً جمله شکر است در برابر آن که ما بدین که حالت تعلقه بعدی آرای عقلا
یکبار شکر نیست، اذن یکی هم که می‌گویند شکر است یعنی در آن تکریر
صاحبان حق و ابرار، البته اینها غالب این با بره به حسب لذت
و اتم در وقت بنحیه می‌شوند، در سوختن به لذت و اتم آنه و
سویقی و سوزن یا بر سینه سوزن، اما با نظر آن صاحب صفت و
مفرد نیستند بلکه به حسب لذت و اتم آنه، به حسب لذت و لذت
شان ریده می‌شوند به حسب صفت و مفرد، صاحب این با نظر
شود، این اصلاحات از نظم تعلیم شود

اول - با این عقلی که فرودید مثلاً ما در تقیم ما گوئیم ما شیخ که گفته است
و در موردی در خارج دارد در عالم مطابق برای نفس می‌کند که آنست،
در موردی هم آیم گوئیم این عقده چون که آنست بر مردم انجمن بر چهار این
تقریر درست است؟

- مراد بوم اینک چون که می‌دهد آیم نمی‌آید، چون که می‌کند در دنیا
اینها تقسیم حسن نیستی آن عقیده

شاید در این راستا اون پیله کردیم بعدی که با نظر افغان اختیار این
که اذن اولی صفت و مفرد آید آفرین، اما در تقیم می‌شود این
چو بری در می‌آید؟

- من خواطمیم گوئیم چو بری آنست باید به توییر می‌شود! رایت می‌گوئیم
اصحت! این مهم ترین سوال دارد است، ما با بر این
تا آفر، این توان عاقله! گفته هنوز فکر کنید که اعتبار را در صرف
خواران اصول فلسفه فهمیده بود! این توان باقی است!

شودان - بیان دیگر - در تقسیم افغان اختیار برای انسان گفتیم که در اول
کار صفت و مفرد و بعد در جلال حق سوره که گفته به آخر کار رسیده این
می‌گوئیم نه آن اداره را خورعان هم و هر آحادده این؟

به بیان دیگر - تا می‌گوئیم این دنیا به اورا اعتباری اند با قدر
اختیار می‌ماند - وجودی آید و شما صفت تر ضیح را در هر که حکم افغان
اختیاری با غالب افغان اختیار می‌کند اینها نیز جزو شان اند.
چو بری توییر می‌شوند؟

تقدیر - تقدیر - شوق - همه می‌گوئیم با بره
کلی این با علم در صفت و صفت است این نمی‌شود صفت را ندید! اثر
انجمنی سوره که در تقسیم گوئیم با بره این همی؟
حالا ان شاء الله سر جانش.

شودان - باید در بنا بر این را گفتیم یا به بر لذت و اتم با شکر در تقسیم بوم
از لحاظ اتم و لذت بودن با بر می‌کند که در تقسیم صفت و مفرد حال آنکه
به حسب اتم و لذت بودن می‌کند که در تقسیم صفت و مفرد حال آنکه
- اگر گفت شان صفت و مفرد بگو در این قسم و اتم نیستند

هم روند در فضای دیگر از حسن وضع - که آن علم بر این سخن است
به که اتم لغضای بود - اما از روی قضای نیستند، صفت اتم
نفسه آید کسی که گفت صفت و مفرد در تقسیم و لذت و اتم
داشتند لذت اتم را لذت و اتم نفس در کار می‌آید و هر عقود را

۵۰

نفس و سرور، بعد از ملائحت می؟ خدا رنگهای زیبای که در آن منظره
 وجود دارد که در رنگهای تکوینی است، اما در ۶ هیچکدام را ملائحت نمیکنند
 ملائحت را حقن می گویند که نفس یک با پیری در آن است از آن کس که در راه
 به حدنگان کردن خودش را

غذا خوردن طعم است، روی حس است که تا اثر میگذارد اینها را نگویند
 حسن یا قبح یا ملائحت و یا با قوت سلک اثری که میگذارد در تنه ای که
 برای من آمد که هیچ و نباید است که من این را بگویم یا نه، اون
 باید و نباید دیگر وقتش نماند.

۱- اما که بوقلمون پدید می آید و واقع اند، اینها بر جان اند باید
 بروی نسیم است، اگر از ترکیبات اند باید بروی باغ حدیث
 و هر چه است و هر چه است فقط نسیم است، اگر او هر چه در زمین
 بر جان دارد بر جان می رویه اگر تدریس عقل می باشد، هر چه بروی
 کسان و نفس و افعال را نسیم است، ملائحت هم غایتهم، اعتدال هم
 اگر واقع بود ملائحت غایتهم، هر وقت و عدم ملائحت اندک است
 است که ملائحت بر این خوردن ثابت هست.

و استیافت ... یعنی چه؟ اینها شوق بر ملائحت گفته اند
 این معنای معنای عقل نظری است که تابع الهی است و نسبت به نسبت
 دقیقاً علم است علم چیزی را می گوید که ما از ظاهر گفتیم
 ذوق عام یا خاص - این را در فقه خوانند، آنکه علم لازم که برود
 اینها را بری کنید، اما اینها را در فقه خوانند، آنکه علم لازم که برود
 نسبت به چون ملائحت در فقه دارد

عنه قوم - از اینها دور می کند نسبت، اینها هم گفته اند
 به این دلیل است که تابع از فقه اند و قابل انطباق - به دیگران
 اگر علم افراد با ذوق است که در فقه است اینها را علم نمی گویند
 عقلانی است بر آنند، با هم عقل نسبت به با هم احساس بر آنند، اون
 هم نسبت به با هم عقلی پیدا می شود و هر چه نسبت به با هم نسبت به با هم

عبارة آقا فخر واقعاً از من است، چندی از من است، یکی مدرس است
 بزرگ، تا به معجزه این باشد که در ۷۰-۸۰ ساله اینها گفته اند
 اون هم در سطح که مدرس فکر است اینها را است، در مدرسه ای که فقهی اند
 اینها هر چه نسبت به اینها فقه عمیق و دقیق، با یکی نسبت به اینها علم فقهی نسبت به
 هر چه است و اینها را نسیم است، اما اصولی جز اینها نیست، اینها را نسیم است
 هم نسبت به اینها در رسد است علم اصول که بر اینها رسد است
 و اینها را نسیم است، اما فقه عمیق و دقیق، اینها را نسیم است و نسیم است
 اینها را نسیم است که هر چه نسبت به اینها علم فقهی نسبت به اینها
 نسیم است، اینها را نسیم است.

فقه نسبت به اینها است، اما نسبت به نسیم است اینها نسبت به نسیم است
 که نسبت به نسیم است و اینها را نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 اینها را نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است

۴-۵ سال کار کرد که اینها هم نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است

فقه هم نسیم است - اینها را نسیم است اعتبارشان و نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است
 نسیم است و نسیم است، اما نسبت به نسیم است، اما نسبت به نسیم است

۵۲

سوره الریح المبین

واقعیته بهر آنکه ... اگر این با من فوجند بترتیب که من واقع واقعه
 بخارند ، بلکه اند ، قائم بر من اند این خبر است اما این با از انوار
 معنی است زیرا این ها رفته اند سراغ ... و الکن اعظم من الخیر »
 رتبه عملی رنگ ... همان چیزی که اول براتر از احوال فوایدی که
 و هر چه بدقت این دایره است معلوم از هر کجایی با طرح فواید
 و هر چه بگویند ، همان را این با آنکه رکنه اند گفته اند از هر چه
 این ها اصلاً بعد بره از آن زمان فرق حقیقت و واقعیتها اعتبار

اون تو فیضاتی که آن جا را می گویم در واقع آ حادثه ای را که در این برای کلماتی که این تو فیض
 توضیح به حد ... این عقله طوسی حای است که در کتب من با هم این است ، آن است
 چگونه هست ، اما عقله عملی اینطور نیست ، و مورد آن مدرک در این من اعتبار کرده
 است ، تا من منتهی کنیم ، در این من خالق و مستقیم چیزی نیست . دیدید در دنیا تا کمال نظر
 این در زمین عباد را آن پیاده کردند . ارق طایفه همین است و مردم آقا علی
 تا کفایتی که این عقله طوسی بود ، در آن من خواهم از پیش دیگری و در عقله عملی و عقل
 نظری شوم ،

انسان وقتی می خواهد که عقله اختیار را از من بپارند ، برای کسی سزاوارتر
 است ، مثلاً تا من خدام برای کسی سزاوارتر است که من خواهم از من
 مدرک من ، هم در این اختیار است که در این در این سزاوارتر است ، کسی سزاوارتر است
 من بعد تا آن حد را برسد ، این شکره انان اختیار را انسان است
 که قبلاً برایتان گفتیم این انان اختیار است

تقوی - تصدیق - شوق - اگر ماخ نباشد - انجام من شود
 اگر ایقان باشد این را سر روزه بیان کردیم در روز ، اگر تقوی نباشد این
 حرافته در این تقوی ، شوق در تقوی حرافته یعنی در این شوق در این شوق در این
 که این جنبه هم بود ، تا لا یفها و قاته فله که در من صادر می شود فیه که این است
 مثلا تقوی در شوق ، بقیه تقوی به صحت این می آید من ، بعد شوق می آید
 من من ، بعد در حالتی می آید این شوق فیه می شود ، با این می آید ایقان من است
 در روزه با هم ، اما در این من ضعیف شد شوق می آید ، آدم کلمات اول
 می کند آیا ایقان را در این انجام تمام می کند ؟

فلا منتهی است در این که انسان تا یک حدی با من کند حرکت نمی کند ، من من
 نفس ، از پیش خودی ، ایقان خودی یک با من تو می کند که با من انجام من به هم
 تقوی به صحت کار می ؟ بقیه تقوی به صحت کار می ؟ - تقوی

شوق در این در این من ضعیف شد شوق می آید ، آدم کلمات اول
 من آید من رسد ایقان ، ایقان با من یک با من تو می کند ، حال این با من
 در این سزاوارتر است قیل از شوق است ؟ یعنی تا این با من شوق

۵۲

ایمانه شود با بعد از شوق قلب از اراده است تا با شوق شوق سبیل اراده شود
 یا بعد از اراده است یا صلاحتی منقولیم؟
 این قسمتی که صرف تصدیق به حقیقت منتهی کننده انسان نیست، به عبارت
 دیگر کشف و اکتیاف عام غیر بر توجیه امر است که راه مردم عمل دارد و نه کشف
 واقع که درین مورد عمل طرح می کند با واقع که در کشف طرح می شود
 اتفاق است. این در عقل است حقیقت، با مردمی در دران اتفاق!

فداک نیز نصیحت در در لای « موسم انجام بد هم
 فداک نیز ندهد شوق است « پس »

می بینیم جهت غرض کرم که فداک نام و هم هر دو با برند بخلاف فداک اول
 چون شوق است در در کرم و شوق است این برای آن که به فداک
 هم مردم به حتماً این باید تولید شود. این چند هم است این قدم اول،
 این که بر شوق دیگری است به نام عقله عملی و عقله نظری فیین هم است. این
 مطلب هم در در است نام و آتاسی لب لبک و کلماتان نیست و عیب که
 در حقیقت فظرف هم طوری را که طلب را در سینه کرده این چند هم است اینها
 طلب دوم به کین طرف دیگر است اینها که یکی در در است اینی بر نام
 عقل عملی و نظری، که آیا این حقیقت است عقل اند؟ وقت است ادراک بلند
 عقل در در است ادراک دارند، اسم دارند، یا نه که عقل است با انواع
 ادراک! بسبب ادراک است که اسم این را گذارند این عقل عملی و عقل
 نظری، این سوال را از جهت نفس نفس است این کنیم، در نفس ما آفره
 به نام عقل و در در است یا یکی قره است با این ادراک! و با این معنی
 کنیم در کلمات این قسمتی را هم در کلمات هم دیگر، این را از هم جدا کنیم؟
 ما و نفس، جوع، تشنگی، گرم، ناله، خوسما، که ما که نفسانی اند
 پس ما گویند توانی نبیند، یکی این اراده هست. یکی از توانی نفس قره عقل است!
 چه ما یا در وقت داریم یکی بر این می رویم و یکی بر هست و نیست؟
 یا نه که قره است با ادراک؟ آقای فظرف گویند یا یکی قره داریم با ادراک
 چون ما هست این بر ادراک است! با تو هم مقدم ما در گفتیم فتوم سلیم

که در اتفاق افتادیم من اجمل از تقوی عقلی است، علم از تقوی عقلی است
 شوق و سبیل اراده و انجام عقل هست! این دو هر کدام هم است در اول!
 آقای فظرف گویند با معنی است ادراک است، نقشه یقین سازی است در آن که عقل
 و یکی عقل هم بیشتر و هم در در و این هم در در کاش هستند، هم در در است
 یک قره است با ادراک، در معنی انحراف - که آقای فظرف می خواهد این
 فرق با مردمی نیست بر صدر - یکی عدله است گفته بر این است و یکی گفته
 از برای که این نظریه را در لای گفته بوی از این معنی عملی از اولی عقل نظری اند
 اما معنی گفته در عقل نظری و عقل عملی تر است، که معنی نظری در این که هست
 و نیست را در در است اولی که می گفتند باید از است، عقل نیست،
 چیزی هست تمام اراده! اما در یک کار می گذرد و حرکت می رسد! این فواید
 ضامن بر وجه حد

یکی عقل با ادراک
 دو عقل با ادراک } واقعاً عقل با ادراک
 درستی را بر این ظاهر است در این عقل نیست

تعددی است حرف می زنند، مردم فظرف این حرف را از معنای عقلی
 حواسی که در این حالات غیر از عقلی است عقل می کند اینها را هم
 با بحث تعجب است زیرا در این خودی در حقیقت است که در این باید به
 شوق نگارند! اراده بر این است تا از این با است! یا اگر تقدم و تا آخر
 ما که کنیم هداقت این، ما غیر هست ما بر این است با هم در نفس و تقوی عقل
 عقل بر این است بر این است در این + شوق + اراده
 حواسی در اول این شوق ما را در این اتفاق افتاده است شوق حواسی که
 همینند، شوق بر این است در این اراده می شود، یک در این است که هر دو شوق
 را در این اراده یا در اراده غیر از شوق است. عبارتی در این است
 افتاد که صفتی که نفس است با اراده، مگر می بیند خواهی؟ ما که تعجب
 که ما صفتی حرفی نیست؟ که معنی نظری یکی است و یکی کار در این که عقل عمل
 یکی است و یکی کار در این که بعد از این شوق در اراده می آید حاصل
 تا فرد مقدم

۵۴

آقای نظری در این قول راجع به برعلی می‌گوید که عقل در این با قدرت
 هوای سبب برعلی هم اختلافی است. غرض آن تفاوت در راه برعلی
 سبب داده اند، چنانچه بر او نظر کرده اند. اگر غرض آقای نظری از این سخن
 ادراک به حقیقت و اعتبار است، کار استوار و محکم است. هر چه در این
 عقل عملی ادراک با برعلی کند، هر چه برعلی این را فهمیده و گفته باشد، چه
 آیا برعلی این اعتبار را فهمیده یا نه؟ اگر عقل عملی فهمیده آیا اعتبار
 را فهمیده؟ آنگاه ما می‌گوییم باین اعتبار، اگر اعتباری فهمیده، عقل
 عملی او را عقل عملی ما می‌تواند، نه اینکه عقول را مخلوق و برعلی
 پذیرفته از طریق این اگر اول فهمیده، حتی اعتبار را فهمیده است. اگر
 رفته‌های دیگر!

باین ترتیب که منبع آقای نظری است، تا حدودی از راجع و فواید
 اصولی و فروعی برعلی، فواید، قیاس، فهمیده، اصلاً برعلی می‌تواند
 و برعلی سرحد است.

و این که هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که در این - آن علم تا حدودی با
 آقای نظری در مورد این ادعا که عقل برعلی و عقل عملی را اعتبار
 نپذیرد! اصلاً ما باید را اعتباری و برعلی نمی‌دانیم! هر چه
 ما عقل نظری می‌دانیم چه؟ چون این باید به حقیقت است. برعلی
 کشف ملازم حقیقت است. برعلی است. برعلی حقیقت و عقل اعتباری
 اما کشف ملازم است، یعنی این را از راجع اولی داریم می‌بینیم، اگر کسی
 در مقام ادراک رفت دیگر هم عقل عملی می‌آورد؟ - ما که می‌گوییم برعلی
 گفته یک عقل با قدرت، گفته یک عقل با قدرت، اما با اینکه روی
 همان اولی است، اینک واقعا رویت و در برعلی.
 باین دلیل است که گفتیم اگر عقلی واقع برعلی کشف کند ملازم را برعلی
 برعلی - عقل عملی را که گفتیم که برای عقلانیت این همان اولی
 کار است، هر یک این علم عقل نظری است! اما آقای نظری می‌گوید
 برعلی گفته یک عقل ملازم با رویت دیگر

۱۳۳۱
 این سخن از روی نظر اولی است. این سخن قطعاً معنی اولی است، حال که هر چه
 عقل عملی در واقع می‌فهمد نیست که ملازم واقع در ادراک حقیقت است
 این مدعی عقل نظری است! اگر کسی این را می‌فهمد، بعد از آن عقل عملی
 همان عملی است، این حرف جدیدی است، نه حرف آقای نظری! نه اینکه می‌توان
 ملازم و قدرت! این سخن غریبی است، نظری درباره این سخن برعلی را در
 معنی برعلی گفته اند، هم معلوم می‌آوردند نظری گفته می‌تواند اما ادراک!
 برعلی گفته من عدل نمی‌کنم ملازم واقع برعلی عدل و حقیقت است
 می‌تواند برعلی بر این را برعلی، با برعلی شیخ الطائفة که می‌تواند است
 من واقع را همانا که گفته اصلاً دانسته یا برعلی در ملازم می‌تواند واقع
 حضرت آیت الله صاحب عبارته از برعلی می‌آورد که برعلی گفته ملازم واقع
 در برعلی اولی برعلی است این است که برعلی برعلی برعلی را در
 وقت که این را در برعلی یکی مدعی و در برعلی، اما که هر چه
 مدعی و در برعلی، این است که شلوغ است - علم برعلی برعلی است
 با برعلی، این سازمانی در برعلی کرده برعلی در برعلی! اولی
 در برعلی برعلی است برعلی برعلی که او می‌تواند! برعلی می‌تواند! با برعلی
 حالت عالی است.

۱۳۳۲

این علم ... یعنی کشف حقیقت

۱۳۳۳
 علاقه به بالین ... عقل نظری اگر ادراک حقیقت هم کند با بالین، بر
 اتق عن دلالتش می‌تواند، عالم خبری را با بالین حلد دانسته و در علم
 شد، حقیقتی است!
 و لیس للعقل ... از اینها جواب حلاصه می‌تواند بود. بحث در جهان اراده اند، هر
 حال انجام اند، این که فرق در برعلی هم، قاطع می‌تواند علم.
 بلکه بر فلسفه اینها است عقل من اگر در برعلی کشف کند با برعلی کشف کند و در برعلی
 آه معنی آن حد الا در برعلی ...
 و فقول ما سنجی ... اما فهمیده در برعلی است برعلی برعلی، نه برعلی
 اینها حکایت آقای نظری است، برعلی عقل کشف کند، اما در برعلی عقل عملی در برعلی

علمی آرای العقول و کمال ان علم خستون از غلظت اعتبار بر حقیقت . چه می آید بار صواب
 عرفانی و اصولی در دست کشه بر نه دانان این بر اعلی علم و بوعلم زود است
 علمه با فلسفه صابرا نیز ممکن گفته هئیه . اینها نیز است بهی لفظه و فلسفه
 اولی و فرجه شیخ بوبه چون عرفانی ملاحظاتی را بدین بر آورد تا به اصول و نیز
 بدین بود ای و راز راز به حدیثی این عرفان در دست کشه آید و چه چاره کشیده هئیه
 در علم به بوعلم و در دست کشه .
 آن بگویند سبباً که در اوله در دست کشه لار که باید معین از اماره حقیقت .
 این گفت قتل از شرق حقیقت یا نه ؟ هرگز گفت . یک چیز دیگر می آید از اعتبار
 در این آید که یک چیز نیز بگویند . . .
 فستیقی - این تعبیر اصولی است .
 اذ قتل - این تعبیر فلسفی است .
 باز هم در این عبارت نیز گفته است که فلسفه است که برود و نیز گفته است که
 حکم فلسفی است .
 کذا الامر من العقل المذکور فی طایفه . یعنی این در حواله عقلی . . .
 حقیقت ؟ این عبارت با عبارات عقلی این نیز سازنده اینک بود که در دست کشه
 فلسفی به هر نفس از اذنی این را بگوید و حکم به و هئیه معانی بر او در خارج لای
 چه ؟ به نظری در دست و انعم است . این نیز برودت بر حکم چون در دست کشه
 کمال الاملا م و عدلها ، خواب در بر داری قوسمی که این انم و قدرت آنها نگاه
 کردن به هئیه و هئیه است که در دست کشه عقل نظری او خور و ملاک و وفادار
 ما می گوید . بهی هئیه نکوسین لادم و یک باید ! که سنجی آن هئیه
 که سنجی برودت .
 فقط در روز که ملاک ما به هئیه است با بر هئیه گفت نام هئیه ، اما این در دست کشه
 حقیقت .
 وضع هر چیزی از لفظ - این عبارت در فلسفه اکتفا به حلالی هم معنی است . این علم به
 سبباً که در دست کشه .
 جواب

این سبباً که در دست کشه هئیه عرفانی بنده را که در دست کشه بگویند بیان مان که
 مایه را در دست کشه که عقل علم به حکم این هئیه و هئیه و هئیه به لفظه در دست کشه
 هئیه و وفادار و مدح و ذم ، بدین علم یا در دست کشه این حکم آن هئیه که هئیه
 مان عقل نظری است و مان هئیه که هئیه و اعتباری است مان عقل علم به
 او نیز بهی که هئیه و اعتبار است بهی هئیه است و یک رکنه ! اما لکن در دست کشه
 اعتبار بر این هئیه حالت نفسانی و هئیه انسان باشد انسان از آن هئیه که طلال
 انسان است ، یا اینک هئیه اعتباری بر یک رکنه در دست کشه با هئیه که هئیه
 انسان با هم در دست کشه هئیه انسان باشد که این هئیه با حکم این هئیه و هئیه
 نشود

۲۳۲

حکایتی که در دست کشه سبب . . . در دست کشه این هئیه که هئیه و هئیه
 هئیه که در دست کشه و هئیه ، این هئیه در دست کشه اما این هئیه و هئیه
 در دست کشه تا قبل از این هئیه در دست کشه ! این هئیه هئیه هئیه که در دست کشه
 که در دست کشه این هئیه در دست کشه طلال . اما لکن هئیه و هئیه
 در دست کشه . هئیه این عبارت هئیه در دست کشه اما اگر یک در دست کشه
 این هئیه و هئیه در دست کشه اعتباری و هئیه هئیه ، در دست کشه
 با در دست کشه در دست کشه اعتباری ارتباط تولیدی هئیه و هئیه
 هئیه ، هئیه در دست کشه این هئیه هئیه در دست کشه این هئیه و هئیه
 در دست کشه هئیه و هئیه ، این هئیه هئیه در دست کشه
 فقیران : هئیه هئیه هئیه هئیه ، این هئیه و هئیه در دست کشه
 هئیه و هئیه که هئیه و هئیه ، هئیه که هئیه هئیه و هئیه
 هئیه و هئیه این هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه
 هئیه هئیه ، اما هئیه هئیه هئیه که هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه
 آراء العقول سبباً که هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه
 در دست کشه هئیه هئیه که هئیه اعتباری هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه
 که هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه هئیه
 هئیه است .
 بعد است

۲۳۷

تحتیماً بصحة او وفقاً لمفهومه ... آقا این فصلت و مفهومی که می بینیم
که در کتابی که آقا می نظرد قویتر گرفت که در این عبارت و مفاهیم را در این
واقع می کار بر در

من آنجا بگویند ادراک العزیز بقیة العین أو الوهم أوالضیال ... این
چه در این کتاب است . ضعیف این شیوه است . من فرض می کنم که منطوق
نحو آنده اند چون اگر منطوق خواننده بودید فوراً این آیه را در این حالت می رسید .
تعریف علم چیست ؟ حضور هودة التي عند العقل . بعد از آن که در حضور
صورة التي عند العقل قائم است ، علم هست روحی و ضعیف که عند العقل منبسطه
نزد لایق با استعداد که این عقل مشترک لفظی است با آن عقلی که در هر علم جاریست
گفتند و عقول تقه لانه این همان عقل است ، این طوری این صواب است
عند العقل این ! عقل هم همان است ، هر کس آن را خوب لا اراحت
می تواند این بار این بر جان نیز خدمت کند

اونا هم در کتاب این علم است که مراد از ادراک جزئیات را می کند
موان - اولی در این کتاب است که مراد از ادراک جزئیات را می کند
به نفس که است و در این کتاب است ، قوی که می بیند ، قوی که می بیند
در ادراکات یا به ناطق اند در علم احوال فعاالت منافی که می بیند در این
شأن کتب ، این قوی که می بیند با هم فرق می کند ، جاهای خوب می بیند
من می بینم ، من می بینم ، من می بینم ، من می بینم ، من می بینم
هم که هانی و در است ، این قوی که می بیند در این کتاب است
رسید که می بیند ، اما این که این قوی که می بیند در این کتاب است
ه اگر هم در این کتاب است ، در این کتاب است ، در این کتاب است
می بیند ، در این کتاب است ، در این کتاب است ، در این کتاب است
این حرف بر جان می بیند ... اصل حرف در است که قوت ادراک که قوت
الحسن یا در علم بضایان یا غیره است (قوی که می بیند که در ضعیف را در این کتاب است
ادراک (عزیز) اما در این کتاب است ، در این کتاب است ، در این کتاب است
این آیه است که ادراک امور جزئی که عقل منافی این (در این کتاب است

۱۳۲ - من فقط در این کتاب سرچشمی و کلماتی که در این کتاب است
اشکال این عبارت از اول این منطوق شروع شد ، مرور علم ضعیف و قوی
با ضعیف بر این کتاب است و این کتاب را در علم ضعیف و علم قوی و نظریه
مفهوم آن در نظریه مراتب بر این کتاب است ، اول این کتاب است
این کتاب است - این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
اصول فقط بر این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
جاهای این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
حیث ، جاهای این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
با این کتاب قوی است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است

این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
نفس بر این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
السموات و الارض نیز این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
با این کتاب ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
فیکم الا سنان الحسن النحن هر کس در علم قوی عملی است ، اول ادراک
اگر کس که کتب بود و کس که عقل قوی بود ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
که صلوة العدل ... عدل یکبار ، اما در این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است
با هر دو لب لیس و الخویع الا سنان می تواند بر این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است
دو کتاب با این کتاب را در این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
مردی را قوی رعایت می کند ، آقا در این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است
علم حقوق و ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
می کند ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
شعره اند

قد در کتاب است
صلواتی گفتند

فوان - حدیث با این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
کتاب این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
ادراک که این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است
در این کتاب است ، این کتاب از ضعیف است ، این کتاب از ضعیف است

۵۷

که از آنکه از توحی باید در آن کلامی آید

کافظم... باز خود ظلم را نیز همین جور می شود از آنکه از آن کلامی آید
که در آن ظلم فریب نام بری است مانند ظلم، چون در آن توحی می آید علم
تعدک می آید در این عدل، علم، لایحیک با خود که انقضای توحی
للفضی نگاه می شود یعنی توحی و توحی که است و در این است که توحی
است یکی بر وجه بقای النفس الا ان در این در توحی با کلامی در توحی
العدلی و حر عقلی است... از آنکه در آن عقلی علم آید توحی در آن جمع
العدلی...

توحی را در آن کلامی آید

۱۳۴ - توحی - شما قبلاً با من گفتید که تعبیر بصمت و معنی کنید همان عبارت اول
و معنی را با ما درید، درها کنید اینها تعبیر بصمت و معنی آورده است، من هم توحی
را هم که گفتید در آن اشکالی که آقای فخر بر توحی گرفته که کلمه بصمت و معنی
را هم کارتر - عبارت توحی را خواندیم -

بعد آن که گفت خود این اشکال چگونه است همان طوری که توانستید اشکال
توحی را بیان کنید باشد؟ اشکال ندارد که همیشه در آن بصمت و معنی
فایده باشد، چه اشکال دارد؟ همانست و عدم طوری که فایده معنی این است
مشور برای کلمه که معنی ندارد؟ بله و غیر دلایل، گفتیم اشکال زیاد داریم
- یعنی هر کدام از این را که با ما در این حالت نمی توانستید توحی
- بله، همان طوری است، هر چه در این از آن گذشتیم، در این را ما خود می توانستیم
بر اساس مطالب گذشته تمسید می شد، خودتان این کار را انجام دهید ما بعد
مبوتر.

یکی نکته دیگر در این وسط مانده که کلمه توحی است، این توحی که گفته کرد
تا آن فرس را برویم، ما در اشکال عقلی مانع از توحی در توحی که توحی
فایده این اشکال در عقل نظری است، که بقدری که بقدری می شود جلوه توحی
می تواند باشد، این جا مانده ما باید در اشکال عقلی از آن بصمت و عقل نظری است
یعنی هر وقت که باید توحی می شود که ما گفتیم آن بصمت و توحی را در آن کلامی آید

تا اون گفت عقل نظری در دنیا نیست، باید در در معنای عقل عملی نه رسد، لذا
فرد آقای فخر در اول می گوید عقل نظری گفت من گفته بعد از توحی بصمت و کلامی
است - قبح التوحی است سرش می آید. بازم در این توحی این است، ملازمه این توحی
بصمت و عقلی در آن فصلی که در این توحی باشد، ملازمه این توحی باشد
با توحی باشد یا باید خردی باشد، این ملازمه غلط است چرا؟

اعتبار باید قنونی بود که بصمت
هدیه می کند در توحی با توحی

له آن هم توحی در این معنی که توحی می شود توحی
توحی - این معنی که اشکالی که کار عقل نیست، حرکت دارد، این معنی که کار
حسن یا فساد یا توحی است، توحی - این معنی که کار می آید یا کار توحی؟
ها.

اعتبار باید قنونی بود که آن فصلی است، اگر اشکال در توحی با توحی
آن باید در آن هم می گویم که همه توحی یا همه توحی، بازم در این توحی در توحی
شده اعتبار باید می کنند، اگر چه در آن اشکال که در توحی اعتبار باید می کنند
ها که فضا این باید هستی با توحی عقل باشد؟ هستی فضا در توحی است
غیر از اشکال عقلی یا از همان جهت عقل است، این ما از توحی است که توحی
با هم قاطع می شوند - فعلاً این را از بیرون یا در توحی بعد از توحی
بصمت آقای فخر در توحی خواهد توحی - من لازم آن توحی که آیا عقل
هم این را می گویند، توحی توحی آرای انقلابی که توحی علیاً آرای انقلابی
اگر گفتیم این باید اعتبار است، هر که می خواهد باید را توحی کند او را باید
درک آن بصمت را بکنند فضا این است، که با اعتبار باید را در توحی
باید به این با توحی در آن فصلی است، اگر بصمت در توحی در توحی
حالا توحی این اشکال در توحی عقل است، عقلی توحی می کند و توحی
می کنند و توحی که توحی را توحی، اعتبار باید توحی می کنند اما اگر از توحی
که توحی در توحی که توحی خواهد توحی، حکم به توحی در توحی می کنند

سوال - این کلمه نوعی را میگوید معنا کنید؟ مراد از این نوع یعنی تعلق علی
 آراء العقلاء که این تعلق علی آراء العقلاء همان ردی که آن فصلی است
 هم آن فصلی را رد می کنند که هم آن حکم می کنند و وقتی که هم آن
 را رد می کنند پس فصلی را رد می کنند و بعد از آن حکم می کنند که این دو فصلی هم
 نباید که هم چیزها را رد می کنند و چیزها را رد می کنند.
 و این در باب الصلاة... و اقول نوعی این را اینطور فرماید اینگونه
 او را که هر زنده سرش را که عقلی ما بر مهربان خاص است، لا واقع
 را مدعی تعلق آراء عقلاء و من کرد که در آن برین نگراندند و عقلی تعلق
 او را و افعال تا کید اینها را کنند.

من یک قرآنی غلا از عبارت آنست فظرفی نور که می آید را بر این
 آقا فظرفی خود را میگوید که باید که گفتی که فصلی و بعد آقا
 فظرفی توبه بر حکم عقل عملی و اعتبار است که این نسبت سر گفتی می آید نه اینکه
 خودی را در آن گفتی نام از بعد، لفظی این عبارت را از کتاب عقلاء گفته
 را می رنج می کنیم آقا فظرفی نورس می گویند شفاف دارد و توبه رنج می
 حکم عقلی سر گفتی از عقلی تعلق می آید نه از عقلی عملی اعتباری
 معنی و حکم عقلی عملی را رد، این درست در این قسمت که با حاشی در این
 مورد آمده تا اینجا! اما حکم عقل عملی را اینطور می گویند که این حکم
 می کشد فصلی ما بر نوعی یا نوعی، علامت به معنی است که این یا نوعی، نه
 این که در این توانیم اینچنین قبول کنیم؟ و اقول آن را چه می گویند؟ لفظی
 این را همان آراء عقلاء است که ما را می گویند و بعد از آن فصلی
 را که توبه را می گویند که این می دانیم این در آن است؟ من جایی که زمان
 فکر آنست فظرفی است که در آن فکر می کنند که در آن فکر می کنند و بعد
 است تا در این مورد، زحمت این برای خودی است و فصلی، اما
 که در فصلی است با عقلی و فطری و... هر چه این که در علم نیست زمان
 اینطور می باشد، این را همان است! آقا فظرفی و جلال اینکوت این
 فرد چه و آقا فظرفی فصلی از آن است با این رنج که مشهور است

در مصیبت همه را باید و در این کتاب از آن در بعد از آن را در این کتاب است
 اما آن که با این مراد است این را فطری است که عقلی تعلق بر این است
 ضابطه دعوی در روی بداعت! من در فطری هم به جلوسان را در فطری
 فطری که تعلق تعلق صبیح آراء العقلاء را این است که هر که در این فصلی
 اصلی را رد می کنند حکم می کنند که این می گویند که این را تعلق آراء العقلاء
 که قبل از این حکم می کنند و بعد از آن در دست است نه این است که در کتاب
 حکم تعلق این است، فطری این عبارت که می گویند که در این نوعی است غیر از این
 و این است که می آید بر این تعلق بر حکم که این کار عقلی تعلق است و بعد
 نوع انسانی را آنجا تعلق می داریم. لذا عبارت المنطق را می نامیم لازم بر این تعلق
 اقلیات، اما این عبارت می شود که در این فصلی که در این فصلی
 و بعد از آن وقت که در عقل با حوصله وقتی گفتی که در این فصلی
 تا نوعی وضع می کند که عقل با حوصله وقتی گفتی که در این فصلی
 این استماع و فطری عقلی و عقل عملی معلوم می باشد بر این است
 نسبت این را بر اعظم حکما و الی فلسفه اسلامی از شیخ و خود، از آن است
 که این را در مشهورات استفا در کردن، فطری اگر نخواهی بگویم آقا فظرفی
 نه هر چه طر گفته، از این دیگر که فطری را در این مورد.

سوال - فصلی بر این است نه در که حکم بر این است؟ فصلی تعلق
 حاشی بر این است
 من حکم الضمیرات این قضایای که در علم آراء عقلاء در این
 قضایای است که در این قضایای فطری، فطریات و قضایای فطری

۵۴

اصحاب است بر دریا من فرود آید که قوت از تو می کند طرفت نمی
از همین جا لازم که بیا آقا می فلفله من است را این کلمه در؟ یعنی
اصحاب کردن این را این کلمه است

و که من همت الکمال للنفس أو النقص بل بدایع الصلح الموهود
این عبارت عبارت از این است که آقا می فلفله در فطرت و خلق را از آن
و نقص و فصلت و غیره معاصر کند، این است که فالبد اینها جواب از آن
اهل حق و قدرت را از اهل حق را می دانند؟ که اولی حق بر عدالت است یا آزادی
و از حقوق بر عدالت است یا آزادی؟

فدا بر عدالت است یا آزادی؟ یا عدالت را در آن می بیند، فدا بر تویم ما در حقوق
شرعی عدالت است یا آزادی؟ تو عدالت است.

بعد با طریقی باز و کار جواب می دهند به این طلب، ضمن این عبارت
آقا می فلفله عبارت از این است که خلق و فطرت را از آن توقیر و فصلت و غیره
معاصل کند.

فید عود از تکالیف العدم و الذم من ما کاری با فطرتش در این
لتعرف توهبه قضاء الملکة الانسانیه بهذا السهووات آن از آن که
آقا می فلفله قدر فاللدر که خلق را از آن جور می حکم می کند در همان که فوکی
و اجد این فکر با مرد، می کند حاصل از تکرار عمل در دریا من فلفله.

سؤال - آفتاب که من است با خلق من را از من تا دریا من صلاح و فلفله
فان من کون الملکة است آن اما که تقسیم بند می شود، آقا می فلفله
مفکر که در اقامت امور است که گفت آقا می فلفله در آن است
اسباب را همان است آورد و در آن است که بخواهد در آن است که فلفله
مسلح و تکرار هر یک علم نظریه که گفته - آقا می فلفله در آن است که فلفله
نوشته، همان فکری را که اهل را در آن نوشته است. ما زمان
زهی این را است، بعد در آن فلفله که است، فلفله این را است
در آن فلفله این را است، فلفله در آن فلفله که فلفله
در آن فلفله که فلفله در آن فلفله که فلفله در آن فلفله که فلفله

یعنی هم طلبی که در این
فتری جمهوری است ... در این عبارت انطق الله .

۱۳۵
اما مقام العاقبة بین الناس - آقا می فلفله گوید این در دریا من فرود آید چون
در آن وقت ندارد، فلفله است، فلفله است، فلفله است، فلفله است،
فلفله است و در آن که آقا می فلفله در آن است تمام مردم این است
اما اگر فلفله است معن شایسته در دریا من فلفله، فلفله این را که فلفله در آن
اهل طلب و در آن است فقط در آن است فلفله است که فلفله است که فلفله
را از جای دیگر بر آن است که فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله
فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله

۱۳۶
و که حل هذا لا بد هذا الحسن و ... آقا می فلفله فلفله در آن است
اسم این ها را که است انفعالات فلفله این را که فلفله این را که فلفله
ما نقول - چون این را که فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله
و عدالت است - ما فلفله است و فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله
که در آن فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله
همین مقدار است که فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله

سؤال - این را که فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله
این را که فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله
نه حکم کلمه است؟ از این را که فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله
در آن است؟

- نه سر فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله
- در آن فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله
فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله

- نه خود فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله
که صورت فلفله است - در آن فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله
فلفله در آن است فلفله این را که فلفله این را که فلفله این را که فلفله

۵۵

چه با چه طور بیایم این را توضیح کنیم؟
 اما فانظر و اما تکمیل مقدم واجب که آن جا قانون هم در افغان اقتیاری
 را آنجا با شفاف توضیح دهد!
 این بود که در کتب لطلق و شروط گفتیم واجب را چه می انداختیم و چه نه گفتیم
 و چه بودیم تعلیق می کشیدیم از چه می کشیدیم گفتیم چه این را بگذارد در این مقدم واجب
 که می رسد که گفتیم واجب فتره است که زمان که عقید این است که عقید این علم است
 سوره؟ می بود سوره؟ سازمانی آنها تیر کردیم؟ هل رعا هم فلسفه است
 که آقا می نظر می گوید سینه از این من اول فعل اختیار می انسان را توضیح دهیم
 فعل اختیار از کجا شروع می شود و هم یکا منتهی می شود؟ مراحلی می بود؟
 در فعلیت قبول کردیم ام می بود؟ تا چه می کشیدیم که باقی می ماند به خودی ما
 می آید کامل این فعل اختیار را توضیح می دهد که صد و دو در سوره فاعل
 و تقدیر می معنی از آنجا با این فعل اختیار می سازگاری است، پس شما را
 کار سازمانی هم در احکام و احوال این می بر می خورد این اصل است
 ما واجب نمی سازد
 و من حنا نظیر او می که آنجا می گفتند فبا اعتبار (۲۳۵) آن است که من
 العقل... اینها بنی فواهد توضیح کنیم؟ توضیح است در این مورد؟ چون؟
 تو می آید که فکر بزرگ و احسان لازم منتهی می شد، اول تو می بود
 که بعد از آن که هر چه می بود از این اتفاق فعلی که نفسانی می شود و می ماند
 خدا را علی بر بر ندارد، نمونه بردار می بود فلسفه دقیق اما عواصی می بود و واجب
 از آنجا می نظر که غفلت کرده از این عالم، چون این در فلسفه از آنجا
 بزرگتر است - آفرین وقت ما می گویم خدا در معانی با الهم نفس عوی و
 ما می بود بنفوس نبوی حقایق را القا می کند که آن حقایق از منبع می شود این
 بعد از آن که تمام می در حق امام از آن جهت که امام است - از آن جهت که آن
 است، درستی این علم عقول است، در این العقول است. در آن همه این که عقول است
 است، در آن همه این که من همه العقول است و بلکه پس العقول است.
 او با این در نفس امام و در نفس پیغمبر می کشیدیم که این همه در است

نه ۸۰ درصد که می گفتن برای زمان فعل اختیار است اگر این را در هر وقت
 کل ایامی تو فراموش می کنی، اگر فراموش کنی در هر وقت می بدیست می
 در هر وقت که هم در دست نیست، در هر وقت می بود و امام در مراحل عالم در دست
 منی. اینها رتبه آفریننده می بود که انسان می کشیدیم اما در دست
 که تنها عواید عام هم می توانی با سایر هم می آید می کشیدیم انسان است
 هر ملائکه اشکوب منبیه می بود عواید عام! این می بود در اول
 احوال می عرف نفس! من س قدر می بود که عقیده رعیت است
 از جمله می عام در می گذاریم از آنجا عواید عام که از تمام مراحل
 صد و در هر یک می بود در اول انسان است، اگر ما نوع فاعل در فلسفه
 انبیا می کنیم که نوع هم می اعلام است و فاعلیت واجب بقالی نسبت
 به عام است، از آن فاعلیت و آن در هر هم در انسان است نسبت به
 معنی افعالی، البته من می است، این می بود که هر چه می بود
 اون در می بود از آنجا می بود. این می بود که می کشیدیم اما فاعلیت آن
 هست در آن، است که می کشیدیم است که در هر هم در اول تا هر چه می بود
 امام لاری، عام هم برکت خود می را لاری، اما عام مفهوم فاعلیت می بود
 در است این است یا چیزی که می بود عواید عام است، در آنجا که هر چه
 است، هست، اما آنجا می بود می بود اینها است، می کشیدیم عقول در می
 به حدیث قل انما نبر خلقکم، این می بود که می است و در است!
 نه این سینه آقا را بعد از آن که در کتب می بود که می بود اما می بود
 انسان می کشیدیم بر عقل - امام می بود می کشیدیم می بود می بود می بود
 علم لاری، طبق آن منتهی می بود می کشیدیم می کشیدیم می کشیدیم
 شما و من می بود می کشیدیم می کشیدیم می کشیدیم می کشیدیم می کشیدیم
 اعتباری از قال می بود، ملک می بود، اینها می کشیدیم می کشیدیم می کشیدیم
 اعتباری اینها است، یعنی این است که تمام عام قال اعلم، اینها می کشیدیم
 می کشیدیم، وقت انسان (در هر طرف می کشیدیم می کشیدیم می کشیدیم می کشیدیم
 نازل است که می کشیدیم، علم می کشیدیم می کشیدیم می کشیدیم می کشیدیم

۵۵۶

بجای این از منطق ضعیف است که در

کم است عدم الوجودی که در تفسیر عقل است

فأخذ حقیق و مکان را گفت خدا هیچ ندارد، لذا ذات توحیدی در
من بود با رضا قضایک، نسبتاً لا فرق، لا عبور بود، و این تکرار
فان نگاه کردیم از این نام تا آن رفتن را تکرار کردیم در این
و این و این که این است، این با هم توحیدی است.

از این در اینهاست استغنیان یکی از عرفان دارد که اینها
بازگشت اعمام به جنبه بی کثرت آن طایفه و این رنگ مان این صفت است
که انفعال استغنی از اعمام صادر می شود، مقصود باین نام مان فقط
مراتب نام است، در صورتی که این حق است که آنطور مرتب
و فقیه حق آن نام ما هم می دهد، این به این که قانون انسان
آ فون فرانس نام این طلب برای آن بود که این آفریننده است
مرد است. تو مراتب عامه نیست برده که در آن طریقت حقایقند
عام است، لذا سیر است که انسان که در آن زمان
عوارضی است، لا یمتد حركات و کلمات و کلمات در شرف بود
این مان او در علم است که استقامت و توحید من فواید، مختلف
م بعضی است که مضاف شود از بعد از تفکر قطع می شود. استقامت بر قدر
من است، این نام در مراتب در آن که می آید تا این که در این عالم است
لذا تا در کتاب اینها در این قسم و در این علم می آید از این معنوی
لذا در کتاب اینها در این قسم و در این علم می آید از این معنوی
هر چه قید بودیم تا زنده و در آن اسم در هر چه بودی خودی ما
من فواید، اگر حکام را بعد از این بقیه در این اسم من
اقتیاد من گذران به این که در این علم می آید از این معنوی
رئیس العقاید و این موقع احکام از آن به این که در این علم می آید
یا نه، این فواید با این که در این علم می آید از این معنوی
توحید که در این علم می آید از این معنوی

این عبارت تفسیر است یعنی او را حلقه شمس العقاید در این نام هم
شما که این است، اینها در این علم می آید از این معنوی
فکانت هم در عقل و شوق را طرح می کند، او نام توحید
عبارت است بر این که در این علم می آید از این معنوی

انصاف - انصاف در معنی فطرانی تا ریاست الصدوق است انصاف است؟
گفته و این است که انصاف است را که در این علم می آید از این معنوی
من را سوار بر عقاید عقلیه کردیم، عقاید من در این علم می آید
انصاف است که در این علم می آید از این معنوی

اصول که فطرت است، است که در این علم می آید از این معنوی
تفسیر در این علم می آید از این معنوی
هم هست که در این علم می آید از این معنوی
است، اگر کسی است که در این علم می آید از این معنوی
اصول را فراموش کند و خود این که در این علم می آید از این معنوی
من در این علم می آید از این معنوی
انصاف است را نام (عاطف در صدر) بر این نام انصاف است
حال صحت و این است که در این علم می آید از این معنوی
ولی اصل طلب در است. - خواهی نام که انصاف است را نام کنی -

- انصاف - این نام که در این علم می آید از این معنوی
حاصل با این که در این علم می آید از این معنوی
- غیر با این که در این علم می آید از این معنوی
با هم عاطفون - - - این نام که در این علم می آید از این معنوی
توحید و این نام که در این علم می آید از این معنوی
این نام که در این علم می آید از این معنوی
تا آن که در این علم می آید از این معنوی
توحید که در این علم می آید از این معنوی

۵۵

او تاکنون چون در این فعالیت درستی صادق نیست، یک چیز را می گفتیم هر چه در
 آنکه تاکنون این چیز صادق است و با این بیاییم. اما این صد و سی و پنج
 این مطلب غلط است بنا بر سر مالک آقا می آید و آقا می فرمودند که این نیست
 و کند از آن است و در مقدم واجب این را توضیح هم دهد.
 البته ممکن است ما صحبت بر سر این را خود قدر اینیم اما نه یک چیز دیگر
 بعد از اینکه در کتابت را حل کنیم.

سوره الفجر

چنانکه گفتند که این عبارت مختص... دیگر این عبارات اینها است تقریباً
 و بعد تمام... این تاکید است از آنجا که فکر می کنند که گاهی هم مردم را می گیرند
 اوستایی و قبیحه ما خلاصه این نیز هم این کار را می بینیم، مگر عاده و بهیچ وجه این
 نه با هم عقیده یا عطف یا تعلق.
 این قلت - فرقی در عرض است یا بر طمانی؟
 در منطق گفتیم که تفسیر این استقرای است. و حتی استقرای در صورت ملاک است نیز در کتاب
 عرف بر همین مبنای عرف گاه در همین وقت لازم از تفسیر عادت چون این عادت
 یعنی عقول است پس این است. گاهی در بعضی نگاه می کنند به همین افعال درونی آن که
 می گویند عین است. چه در اینها نگاه می کنیم به همین صورت در عین عقلی در
 هر کس که این است یا قیاس است. یک چیز به همین دلیل است که این لقب هم در کتاب
 اما همین که با هم فرق دارند ملاک این با هم فرق ندارد.
 این قلت - از صحبت نفس شناسی مثلاً افعال است با عبارات فرق نمی کند، بجهانی
 که می گویم نه اینکه هر عقلی است بلکه منظورم این است که آخرش اینها در منطق است
 یا غیره؟ آره در منطق اند. یک صفت با هم عاده ممکن است موجب قیاس
 شود. با هم عقیده عین را می بیند. این با هم است اختلاف را می بیند.
 - اکنون عبارات آیا واقعاً افعال را می بیند؟ ممکن است ایجاد کند معانی
 وقتی که بر این صفت عادت در این قدرت می کنیم غیر از صفت افعال است و افعال
 حال هر دو و این است که این بر غیر از آن است و می گویم که از تکرار عادت می آید.
 در ابتدا نخستین این جامع شناس است. بعد از تکرار این روان شناسی و کشف اندیشه
 از همین وقت عین درون است و بعضی از همین وقت عین درون است.
 است. حالا از لحاظ فلسفی هر چه که هست این بودن است باید تا شری در عین تکرار
 چون تفسیر فاعل خارج عن نفس من النفس می آید. یک چیز دیگر است اما این با
 هست بودن دارند و بعد از تفسیر و این است که در این دوران کشفی و با
 هم اختلاف ملاک دارند.
 ظاهر این است که در آقا می فرمودند که برای اینکه تو این را در اینها حل می کنی
 فارق است که عقیده که عقول در اینها وقت می گویند یعنی یا در اینها در هر چه در اینها

عقل بر روی صفت است - مرقم معنای کبر است که طاقت این چنین دارد مثلا کار
می کند که انگشت های عمود - بین کاری می کند که تعبیر نمیدانم
فرع عرف المناطقه ... آقای نظری خواهد بود هر چه که عاقلان با هم میگویند
خطی است لذا در بدو علم اقام هم و هم ستم را بطرح کردیم پس اتفاقا
ماریت

۲۴۷
نعم آقای نظری نکته ای دارد منوان دفع در فعل تصرف و این لفظ شاک نیز
اندر این نیست ، حکم است که با سبب مابقی که مگر توان در منطق با این شهر
را طرح نکردید که در از حکم است بود و لکن سبب این شهره من عند الهیه
باشد ، من هذه الهیه یعنی قبح این طارشات مع تبعیت کرده باشد ، و منطق
گفتیم من عند الهیه لکن معرفت با این شهره باشد ، اگر شد من عند الهیه یعنی
شایسته قبح را که از عادت تولید شده تأیید کرده است ، گفته قبح آفته محرم
اعا آقای نظری گویند استقامت کرده من اجرت با این شهرت مان قبح این نیست ،
بود که من گفتیم که حسن و قبح در حکم عقل م معنای اولی و معرفت در معنای اولی است
قبح این با معنای معرفت نیست ، یکبار می گویند قبح آفته محرم ، یکبار می گویند
قبح عند العقلاء و هر دو قبح عند العقلاء ، مانی فاسد و طاری دارد که ماریت کرده
سایر عقوام معرفت این بدو ، یعنی این اتفاق که در عین عقل لا در معرفت و موضوع
من تصور است تعلیل می شود که از نا هم ماریت صادر می شود ، انیکه این قبح بعد
عرفت است . آقا نظری می گویند نظریه حسن تعلیلیه . نعم لایض العالان قد یکنان
موضوعا لحکم الشارع فیکان خبر من حکم معرفت ماریت در معرفت با این شهره ، با این
شهره چه ؟ آری اللای غیر المقتدره عند الناس .
این بحث - در وجه علت معرفت با این شهرت چنین چیزی آمده ؟ چه میگوید
بعضی چنین چیزی را قبح میگویند ، ماهیت با این شهره این است که انشئت با
میکنند ، آقای نظری هم که میگویند استیزار و استیزار از آمدن این فاعل
که نه قبح استیزار را بعقل گفته بلکه از زری شان خارج می شود و انشئت نامی دارد .
این موضوع این کبری معرفت و معنیه در این فاعل است و مکتوبات با این
باین چنین با افتد ، من افتد در موضع هایی برای گفته کردن

خدا هم من فرادعا آدم من تواند طرح نمود تا بعد از کار خودش را کند چهره
آقای لوازی از طریق با ملاکی در معرفت مناسب است دانسته من گفته اگر کسی با
خواری ملاک بود کند که در بعضی روایات هم هست می فهمد که با حلالیات
شاید یکی احتیاطی لازم طرح نمود افراد ، از تو خود هم این روایات
و ابواب دیگر ، که آدم برسد کاره می شود را کند باید نوحانی طرح نمود
که طرح نمود یا نمودن این برای من علمی است باید ، یعنی کار را می باید کرد
با سبب و حاصل کرده است ! اما در این را که این مطلب است به من گفته ، ندا
یعنی اوقات زود طرح نمودن آدم حکم این عقل حکم با این شهرت است ،
دلایلی من می گوید که نباید نمود ، از این جا که می گوید که نباید نمود ، ادع
حکم این حکم با این شهرت است و لکن هر چه استیزار می شود از افعال
مکتوبات است که هر دو خراب می کنند آن طرف را ، اما هر کس حکم من خواهد کرد
کند تجربه این همان است . من عرب المکرب هکت با اندام
فقط من جمیع ما ذکرنا -- تا اینجا را بشنید صانع تعویض و موهبت را
من کردیم ، موضوع بحث را بوضوح در این تعویض کردیم کاری علم ندانیم
که حسن یا قبح است ، دانستیم که قبح است که حسن و قبح عقلی یعنی چه ؟ این حسن
و قبح چه لوازمی دارد ؟ این قدم بعد است . آری : علم این در مطلب با اولی
دانستیم بعد می گویند که حسن و قبح عقلی یعنی چه ؟ اولی است که نظری شروع کرد
ما مریخ الفضا ! بعد آدم سراغ خود فاعل آمد
علی لیسو کلی . کلان را هم که فاعل کردیم .
حکایت من الباطنی ، غیر از اسامی ما ! عند آن طایفه که من فاعل است فاعل کند
عرب فاعل میگرداند و آن را دعوا را میگویند کرده اند ! با این فاعل که زود فاعل است
بسیرو لتمام حدیث و زینت پیدا کردند !
این قلت - این خلقت را خارج کردند حکم است از جهت کمال حکم نمیگویند
خلق از این جهت که بی عفت کون است حکم می کند یا نه چه معنای دارد ؟
- فکان است از جهت کمال حکم نیکند
- هان آقا سید عقله نظری را در این ؟ باید برسد که حکم فاعل را در این

۵۴۰

عقود موضوعات خوردن من یا قبیح را چه چیزند - A ← حسن ← عقلت تا چه حد می گویند
 B ← قبیح ← قبیح
 A ← C ← حسن یا قبیح → (حواری است) که نوشته و طبع C خوردن من
 بعضی موضوعات اول مبداء است ای بگیرند { خوردن من کشتن را در معانی عنوان A که ناخود آگاه
 بدین معنی قبیح را بگیرند } عنوان حسن یعنی بدست خوردن من شد که توان یا
 دوباره فداط می آید فکر می کنند C دارد تا خود آنگاه حسن را بر طرف خود
 چه کند اما در واقع حسن را نمی کشد ، A را می آورد که A ← حسن را آورد
 2) ولی گاهی از قصاص و اخلو نیستند یعنی نوشته و طبع هیچ کس ندارند
 این آیه است { کشتن را در ایام دارند ← اقتضای
 کشتن را در ایام ندارند ← لا اقتضای
 ها که فساد را ← بیایس 3) العدل حسن ، الظلم قبیح می فرماید عدل ظلم
 محمول می صمیم است بر این ، العدل با ظور عدل ، ظلم با ظور ظلم حسن و قبیح را
 می گیرند
 1) حال برای اقتضای صدق حسن ، کذب قبیح
 حال برای 2) ← راه رفتن ← حسن رفتن فرموده اند زارت نذرند
 می گویند از کجا فهمیم اون کذب مثل عدل و ظلم نیستند ، با طراحتی نظری
 اوقات می بینیم اون صدقه قبیح می خورد ، راستگویی که هم عدل و قبیح بودن
 ریزی می خورد ، روع گفتی که باعث می شود یک نفس خسته ای نباشد و آنگاه
 این روع گفتی حسن است ، جان اگر قرار بود در قسم عدل و ظلم با طراحتی
 این ها را بگیرد تا آن تغییر نیستند ، این وقت می بینیم حال تغییر می دهیم که محمول
 محمول می صمیم نیست ! اما ها که محمول می صمیم نیست صمیمی که الصدق ما

عدول است که صدق حسن است ، راستگویی متعارف ، با طرای است که صدق عدل
 است ، ولی وقت قبیح می خورد صدق ظلم می خورد که قبیح می خورد ، صدق اون عنوان
 نامه اند .
 این وقت ← صدق که هیچ گاه قبیح می خورد ، با طراحتی است که هر کس قبیح می کشد این را بگیرد !
 ذکر نه مان خود اصل نظرت است !
 - نه خبر ، صلی راستگویی الان تو قبیح است دم فاطمه ای قبیح است راهی گیرند ، می گویند
 چرا راست گفتی ! راستگویی فدوت آوردت و این بدین است مگر اندک بزرگتر است
 تا دلی آن بریم ← الصدق با هو عدل حسن است .
 ها راه رفتن ، راه رفتن عجاج در راه که راحت باشد ، راه می روی بروی
 در مسجد که این حسن است ، اما راهی که می روی سراغ یاریک بسنجا ، بزرگ و کشت
 دعوا و ... خوب این را قبیح است ، چه گویند از راه رفتن این شتر می بردای
 که در راه می رود می خواهد برود یک شتر می بیافریند ، در سینه عقلا .
 قبیح است . البته الان بر یکس هم بگو 5 مگر راه برود سمت بسنجا حسن است
 اما بروی سراغ مسجد معلوم نیست که برای شکل حسن باشد بلکه کذب است عجاج با
 ایرو هاست این است که بر این خورد جان عناوس شتر می در دست می کنیم ، این
 که یک شتر می بلدیم ، مسجد عقب است ، اما نه سمت یاریک رفتن و بدین بسنجا
 رفتن چون در بجه را شتر می خواهد حرکت دکنه واقعا حسن است .
 تا اینجا واضح بود ، تا اینجا من با محمول می صمیم و با صمیم تو قبیح لازم آنگاه فطرت
 می گوید تغییر اقتضای و لا اقتضای حال نیست است ، یا زبان است که در مقوم
 واجب می گفتی که علت نامه مرکب از قهقهه ، شرط بر عدم مانع و است . محمول تمام

علت و اقتضای و... این و حال احوال و... قسقه...
من گوییم تو مقدم فایده خواندیم.

این من گوییم منظور از این علت و اقتضای آن اقتضای عالم حقایق نیست
چون این و حسن و قبح اعتباری اند، این وقتی که اعتباری است بنابر آن
و اوردیم بیادیم، آن چیزی که اینها منظور است بر وجهی بوده، علت و عالم
اعتباری است به هم مخالفت بر وجهی سراج قانون باب اعتباری آن را آنچه که
غرضان را تحصیل می کند، آنچه که غرضان را تحصیل می کند می تواند بود
محول بر اثرش بار می کنیم. لذا در باب مطلق و تفصیل توضیح دادیم که ما تمام الموضع
لکنم را می خوانیم که وقتی عقلا تمام الموضع لکنم را می خوانیم گفتند حکم را بار
کنند، این محمول می بینیم و بالعین می بینیم که اینها گفته اند از آن محمول می بینیم و می
صمیم است در هر جهان که بازگشت به علت و دلالت، نه آنکه ذاتی را به علت
مگر دانیم !!

شاید بگویند اعتباری است چیست؟ مثلاً اگر رنگ بنای حقیقی است اقتضای آن
تقصیر است آیا در اعتباری است حسن عدل و قبح ظلم است؟

زستد بنای حسن و قبح است اعتباری است، در باب اعتباری است باید رنگ بنا
را متوقف کنیم! اگر متوقف هم کرده ایم و باید می کار هم می کردیم لا نفوت است
است، البته اگر حکم «نفوت» مثلاً به حلال بودن اعتبار و حقیقت نباشد.
گردد هم بدون آنکه هم چیز را در اعتباری است سلب نیستیم، در علم و وضع
و علم است، ما می توانیم تمام الموضع را درج که بقیه باید برگردند به این، لذا
تقصیر و اقتضای در اینها هیچ کدام تمام الموضع نیستند، مگر مشترک اند.

توجه غایب از اقتضای من غالباً غور است که حسن و قبحی را غور است که
در واقع حسن و قبح هم کار غور است که نمی کشد در هر موضوع عدل نیستیم
می کشد، این را هم از استقامت را بر عهدی که مخالف شود، قابل شود
ها را بر زمین، آقایان فطری!

- البته تا قدر آسان فلاسفه با هم بر روی پا لا بد از نظر جامع هم می بینیم
من می خوانیم هست که این و اعتباری است با بر و بنایه اند، ادراکات
عقل عملی اند، ربطی به کمال و نقص و هست و نیست ندارند که اگر آن علم بود
علت تام بود لذا احیاناً اقتضا و مصطلح بود، این با بر و بنایه است
و قرار دارد و اعتباری است و ربطی به آن ادراکات عقل نظری نیست و
و کشف و برهان و تفریق یعنی اختلاف و دلالتی با برهان ندارد لذا
عمول می بینیم و بالعین می بینیم که گفته اند برای علم و بالعین می بینیم
هم می بینیم عقل عملی است! همه قوه هم می بینیم در این اعتباری است که در کمال
عقل عملی است «باید دانستی» هم داریم، یعنی آن چیزی که هیچ وقت
عقلی نمی تواند، تغییری ندارند، کسی مرا می بینیم که به این که شما اعتباری است
اگر کردی بسازی با نسبتی است نه! اعتباری است اما عرض نمی شود
ان قلت - باز گفت این و هم باز همان عقل نظری و کشف حاقع است دیگر؟
- منتها آن است نه حکم است، آن را هم با علمت حکم است که ما می بینیم
به طوریکه مگر بر این علمان منتها واقع نیست؟ - خدا رحمت کند علامت
را که قوت، فایده اعتباری است و طو حقیقتی است، این قانون
باشد اما حقیقت سابق و لاحق باعث انقلاب بدلت این و نمی شوند این

بایزید، اعتبارند، هیچ این قانون را در اختیار و کانتیم این برای
سما پیاورن کریم به جل هناعی، وی اسم این را بنامیدیم، چه خواهیم اصطلاح
یا زبان مذموم برودید...

فبا بدو وسط اعتباری انقلاب هم واقع شده است، مزیلین و اعتباری بودن
کشف معانی و فایده است، وقتی نداد کشف نمی کند، حال این در وان بودن
حرفی ادور حقیقی می خواهد باشد، باشد، خودش با کشف کند، نکند اعتباری!
این اعتبار درست است! اعتباری است هم درست است!

○ مثل العدل والظلم والعلم والجهل ... این در نام دوم را هم ندادند
... پس ...

○ مبنی ما صدق عنوان العدل ... در بیان مابقی مملکت عنوان عدل
می فهمیم و تمام الموضوع کارکنند، کشف این در سوی ظاهر کار کرده است
○ فاعله عند العقلاء ... پس در این مابقی عنوان عدل کارکنیم، عنوان عدل

که آمدند اهل حق است، علم حق است، علم حق نمی شود.
ان قلت - علم و علم چه شد؟ می گویم علم و علم هر دو است، این کشف
حالا با بدو کشف کنیم بنیم انجوری هست یا نیست؟!

○ و تحقیق کشف قبیح لوفل وفسد - دوباره با این کشف را آورده بود
علم و قبح را هر آید، لیون می آید فراتر بود و موضوع را غول کشید.
خودش می گویم چون علم و قبح را با بدو کشف می کنند که و لیکن تنظیم الصدوق

○ آن بکون قبیح مع لواء صدق عنوان العدل ... در بیان عبارت تسامع دارد
که می قند کوهی لشم، چون اگر افتادیم در کوهی است که آقا کشف از عقل بیاوریم
این نام ها شوم، عبارت ناقص است می شود طور دیگری می شود.

ولکن استیصال ... آقا در قسم در عالم روایات که انچه زبانه را کشف کردند
محمدی علم را کشف کردند، بی رتبه و ناسزا هم گشته باشد ... اگر می گویند
که این بزرگوارها بزرگ، اینها عمری بلاشک عرق کشته نباید از دست بگذرد
عنوان الظلم اما ظلم مومن نمی شود اما کفر و تقصیر صدق تمام الموضوع نیستند.
عنوان حسن العدل عاظمه می خواهند اینها،

○ عنوان الحسن و نه عنوان القبح الحسن و قبح برای ما با این مورد کتب عنوان
که حقیقت هم همین می شود حتی عدل، که در وقت عنوان الحسن یعنی بر خود
بزرگه است و این غلط است.

سؤال - عدل و ظلم مابقی است؟ فخر و سبب در علم و ادب می خواهیم
وقوع ذاتی را اثبات کنیم مابقی این عدل و ظلم با علم و ادب با ۲ تا ۳
باید مابقی اینها، ادب بعد از این مابقی در بیان.

للتفتی ... مابقی اینها در این آرام شود.

و معنی کون الحسن والنجح ذاتیآ آقا کشف در اینها مابقی این اعتباری
حقیقت را بگیرد که هستی و این با ندرت اینها، اینها می گویند ذاتی، نه ذاتی
باب برهان نه علمیت،

○ مابقی اینها اندر اجماع تحت عنوان الآله ... محمد می فهمیم اینها را به قید دوم ندارند
لعلیما للصدق ... صدق صدق ۲، اما قبح می شود.

فایة المراد من العلیات ان العنوا بنفسه ... قبح می کند همانست که
نمود در علمیت و ذاتیت باب برهان، بی ذاتی در منطق و تا مابقی اینها، مابقی اینها
عناسی ششم بر این مابقی اینها، ذاتی یعنی تمام الموضوع منه العقلاء، چون می

معنی التاثر یا ایجاب - راجع به قانون علیت برادر (ایجاب تردد) علت تامه اقصی
سبب دوم - راجع به این اندازد
فی أحكامه العقلاء اینجا علت نماند از امور اعتباری اند
پایان باب علیته الموضوع لجموله - اینجا من گویم موضوع علت حکم و تمام این
حکم است مگر این در صحت کنیم

- دوستان به نظر من آید این در عبارت شیخ را توضیح می دهد شیخ در (و شیخ دره)
در کتاب رسالت در حدیث قطع وطن در استیجاب کتب تجزی زین قطعی از صاحب
خون تئلی را بیان می کند مفسر و قیاس که در این است که آقاسی فخر
ذکر کرده اند - پس نشان می دهد پس در واقع را او در حدیث آقاسی فخر
معلوم می شود مفسر آقاسی شیخ را بلند ، خوب هم توضیح داده اما در کتاب اعلام
ماهی بوده اما آقاسی فخر می خواهد که علیت و اقصای و اقصای
را از عبارت شیخ نباشد بلکه و گوید مطلب این اعتبار و حقیقت نسوری؟
اینجا شیخ در استیجاب آقاسی مفسر می است نه اینکه آقاسی مفسر می است که گفت
مطلب این اعتبار و حقیقت در علم اصول زید است ، ۹۰ درصد که به خطای
اعتبار و حقیقت است و بعد از تکلیف به حقیقت و اعتبار آقاسی مفسر
آقاسی مفسر می هم مانع تکلیف کرد با بر صافی صافی که به شیخ مفسر
(مثلاً در رسالت و کتاب ۴) که شیخ می آید که فخر مطلب این اعتبار و حقیقت
که از اثر این حکم گرفته که هر دو رعایت کند و در گزارش نرسد گزارش
استاد بوده اند - آقا صاحب هم این الان صاحب می کند اما معانی این تغییر کرده
صافی بالا ، خوب دقوی که در قرابت که اند

دارن هاشم می زند آقاسی فخر توضیحاً اوتوقه آبر شیخ همان شیخ فخر
کرده یا فقط در رسالت توضیحاً هلمی مخالفه ما در فهم عبارت در برابر
همان رسالت که تفسیر صحت که مورد این عنوان علت و اقصای بود که اقصای
را شیخ از کتاب آورده! اینجا فخر شیخ اند! و این با حقیقت بود!
اینجا این مطلب را خوانند! خارج این را هم خوانند و می بینند که فخر می بیند
که این حکم نه خوانند پس تو در کتاب حکم حکم است مگر کلامی و این در صحت

کتابی که در این مورد مان خود بوی علی است و بر علی حکم گفته علیت و اقصای
خود یعنی حقیقتی شان را دیده! و بعد هم نه به خاطر خلاصه این اعتبار و اقصای
آنها تا خط اینکه مکررات ساخر اعتبارات نمی دانند

چرا مکررات را امور اعتباری ندانند؟ بگویم روی همان عبارت بوی علی که
«لا عمده من القدر بق لا الا اثره» اگر کسی این را گفت باید بر آقاسی فخر
بگویم که شما طوری مطلب را تفسیر کرده اس که آن نوعی تا هم طرد دارد که اعتبار
است و عقل و علیت و باید و اصلاً شک نیست این امر از علیت و اقصای معروف
من مبتدیان ، لا اقصای که عنوانی است اما مخالف از احکام العقلاء اینها
ببینیم!

که به طلب بر این راه می نماند، شما یکی عنوانی از ادوات ساقی آدرس و لو
بعد عبارت شیخ اثرش را هم بر روی ساقی عنوانی خودت تطبیق کردن گفتی
این صفا در است و بر علی حکم گفته و وقت هم اسم بوی علی می آوردم مگر ما را
مکلف می کند، بر بزرگ تمام فلاسفه است و لطیفین همه هم تابع این اند
وقت من گویم بوی علی یعنی هم خط قرمز شان اول است ، این را هم نمی شود
رد این کرد

شما نظر بوی علی را بر عنوان خود تطبیق کردی ، سازمان هم همین ، تا من
حقن ، عاقبت و با فکر خودت تا آخر رفتی ، حاشا که این است آن علت و اقصای
ولا اقصای که شیخ انصاری آورده از عبارات بوی علی آورده اگر از بوی علی
کویم که شیخ این نتیجه رسیدیم که بوی علی این را گفته و قرابت مفسر صحت
که بوی علی خلاف این را گفته ، پس دو تا حرف داریم شما اصلاً مکلف این را فخر
نموده ای

ادراہ المرحومین

سؤال - آیا انجور نسبت که در آن جا صافی علم که با احساسی من روح در طبقه علمی هر آفرین کار عقله است؟ و...

این مطلب را موقتاً من توانم جواب بدهم برگردیم به تمهیدی که آقای نظف در اعلان مطلقه آورده اند از اولاد انسان بولد و حور... عن کی علم و... آن در اهل را درست تصور کنیم بعد نوبت برسد به تقریب علم حصولی بعد از شناخت آن مراحل که آقای نظف در این مختار در آن حضور صوره اش و عند العقل است یعنی تقریب را برگردانده به همان اقسام حیوانی که ما می بینیم آن ها را در این دنیا می بیند این می گوییم که این ها وجود دارند پس کرم می توانم ۵۰ درصد علم بطبیعی شده در این کتاب را خودت آقایان توضیح بدهم و ۵۰ درصد دوم هم قریب بر صفت عظمه دوستان است عدم ذکرش - که اون غلبه فاحش است علم قریب بر این است که باز علم سرعت را با این تریا دریم و با هم تحقیق کنیم و مشاهده کنیم که دیگر با این جمعیت کلاس و شرایط فعلی شما نمی شود.

اینجا آقای نظف سخن کرده مگر آن همه چیزها در طلب را رسیدگی کند و نظیر فشارش را ارائه بدهد. ما هم نظیر این را و کمی از معانی اش را گفتیم، این یک روز اول گفتیم کی هست اصولی دارد یک هست فلسفی دارد یک هست فلسفه اخلاق دارد کی هست فلسفه حقوق دارد. کل این یک قریب بر آن تمهیدی است که باید در منطق رسیدگی کنیم. پس آن ها حسن و عیان و وحی و عقل را می بینیم. فعلاً کردیم - اصلاً چرا مطرح کردیم، چون آن تریا را که آقای نظف ذکر کرد و بعد تریا را قریب بر آن تریا کردیم و در این یک از کتابهای منطق و وجود ندارد، چرا این کتاب را کار کرده؟ آیا رشتنا کرده؟

این کتاب یک بار در کس و جمله منقوله بسیار بزرگ را در کلام فطرتی ما این وجود من کرده اند مع کتاب که در منطق منطقه علمت تقریباً این کتاب به هم می آید، این کتاب آن بار در کس را عمل کرده است!

این مورد این یک مسئله است تقریب علم حصولی که حضور صوره اش عند العقل است همه را آورده که رفیق خدا کرده بودند البته کسی قرار کند، که شما هر ضایع و وحی و عقل را درید، حالا این عقلی که در تریا آورده چه؟ اگر ما در این

۵۷۶

وقت می خواندند و فکر می کردند با اول و آخر آن علم بود
استان باشد ، تا بهندگی شکر کرده ، اینها اگر نخواستند ، همچون علوم برائی
وانته کما از زبیره دارم منقط از -

ایشان در منطق صدی که باور می دارند که این عقلی که ظاهر توضیحی نظر
و با افتراق کن - ما از کتب قدیم است ، یا این عقلی که در این است ! اینها را بگویند
کن علم بودی فکر کن ، بنده چه از تو می گوید ، ۲۰۰ هزاره یکی آن علم با نام
ایشان در منطق فکر کرده ، به غیر از اصول فقه - اینها را می گویند که یکی یکی
توکل زمان منقطع قد ما می گویند ، اعتقاد دارند که بولس ، علوم طوسی ،
بهین یار ، فخر رازی ، فارابی ، اینها هم نکرده - (هم صدر - ملا ناسی)
خودش در صد سال آمده است ، بعد که اصولی را در این سوره کرده است
کلیه علم همین کار را کرده است ، یکی فقط را تحقیق گفته است - این منطق
لاستقراد و روش اصولی را اسلام کرده ، یعنی یکی علم را با تحقیقات خودی قس
در تحقیقات خودی یکی علم فکر می کند ، به سوره مدد ، محمد ، اوصاف یک غیر
صدقه های زیبا و قسین است ، من در اصول فقه از این است - استمدار
علم ، البته تا قده فاضل و شان سبب علم نمی شود که اینها را از این کار
مشکلی داشته

ادله الطرفین ... طرفین یکی قائل بود که الحسن و الحسنه اش با یکی
قائل بود حسن و قبح ذاتی است . می گوید تمام مودعا اگر استیلا در همین بود
که کلیه و محمد هم در سوره و قسده قسده ای که در اقوال طرفین مودعا را گفته
تا آ فاره سید ائمه الطرفین را بیند .

دلیل اولی - تقصیر اگر قرار است که العسلین علیهم السلام بین هفتاد
آن و بین کل اعظم من الجزی ، بین تا با صل و مقدم شد
سؤال - امکان رسیدن آن آیا این بوده ؟
یکی از مهم ترین ادله شان این بوده است .

آقای فخر رازی اقرار می کند در اینها ، در بین خودمان هم فخری و حسن
و قبح را به معنای آن و قسین کرده اند ، با اسم اول ، با سوره توبه در علم می کند

فهمی در ملکات و بعضی قسین لاری کل اعظم من الجزی می بینیم ، که در وقت که
یکی در سر عقل نظری ، جدولی گویم است که این در است با بر من علم با سینه
رابطه معا لطعم محقق نظری در عملی است ، اعم تعلیک می گویند است و یقیناً در علم
مدع وزم ، هر س تا را با با هم بجه که اگر گویند یکی که در اینها نیز
بجز در اینها اعم ملکات است اینها را می گویند ، علم کرده گفته اند با حقیقتی با
اعتباری که اگر اعتباری در سوره می شود که که اخترف را در زند با اعلی صورت
بیاوری که این یکی کل اعظم من الجزی است ، حقیقتی است یعنی کسرا است یعنی
کا رعتن نظری است یعنی در سوره که در بعضی ، هم اینها علم و صلوات
- آقای فخر علم بر اینها را در که می در منطق تقسیم می کنند که واقع لا مدار
تطبیق آمار العقلاء ، اینها با هم فرق دارند هر چند تقسیم کنیم با هم سازنده اما
فرقشان در وسط تقویت با واقع بودنشان است .

سؤال - حرف آقای مولانا چه می گوید؟ تقسیم ایشان یکی عقلی را از دیگری
اصطلاح فاضل را در که با این آن را در این کنیم ، بعد از علم ای با معنی
داریم .

آن قصه الحسن و القبح ، قصه نبی چه ؟ منظور از آن حسن و قبح ؟
عالم حسن و قبح ؟ یا اینکه خود قصه این که حسن و قبح در هر دو شان مشترک
هم گفته ؟ این را گفته بودیم همین است خود استم بر کلمه ما بر این از نظر قسده
و قسده مطلق یکی قسیت را بخواهیم . بعد آن موقع فقیه معنای واقع مورد
را بیاوریم که - بین مودعا هم معنی کرده اند -

تقابل الضدیهات ضمیمه است یعنی حلوان یقیناً است
و بین حکمه بان کل اعظم من الجزی ، حکم جان که است ؟ نظری می گویند با
حکم مدد ؟ که او را کتب قدیم است ؟ فرق بین نظری و حکم چیست ؟
ایشان حواس اشی طست تصدیق می گویند هر دو معنی بین حکم

نه با خاطر اینکه اصناف است می گویند ، اما همان معنی آن که بیاوریم در وقت
نه توانگر بیاوریم اینها تصدیق است (این حکم معنی از علم غیر از حکم ، بنابر اعتبار است
حکم همان از معنای نفس بود و این از معنای مدع وزم حکم از معنای معنی تقویت است)

ما واقع است... این استدلال عقلا با واقع من... حکم درست می شود و این حکم غیر از حکم دیگر
فقط مستندات و معنی و اعتبار است... ما از این حکم را بگویم... تصدیق بر این حکم
که این فکر را قوی استخوان کرده اند.

نکته دوم اشکال است که اینها به وجود آورده اند که تطابق آراء عقلا و عدم آن کافی است
این تعریفی است به طرف فطریه، فطریه که می گویند مستندات همان تعریف...
کافی است که آقا می فکر گفت در اینجا دلیل حسن و الفهم قبیح است و در
اقتضای و لا یقتضی انبیا را در این مورد! او را تا فوضه که معانی و العلم برین
مستند بود و در سیم مستندات نمی گویند. این طرف فطریه بر او زود گفته
با همه فرقی است بین دلیل حسن و الکل اعظم -- و هر دو را در آن واقع
و دلیل حسن قابلیت می نوبت دارد بحد ف الکل... زیرا این الکل معتبر
از دلیل... است لذا آن کافیست معنی حال الکل است نه فان دلیل
حقا بوجه قاطع شود در این، قادر بره زبان عقلای با هم عقلائییم نه با هم
اشخاص، دوماً زیرا باقی سفت است راست می گویم! بهیچ وجه امکان ندارد
واقع را گفتن و نمائندگی، اما خود را می نتواند فطریه اعتبارات یقیناً
است در این روش از دو قول قابل تمایز نیستند و او را یکسان دانند
حاجت یکسان است، به اکثرین فراتر است این را بر هم حاکم آن اتفاق
کنیم تا بگویم زیرا باقی سفت است یا مثل آن است؟ فطریه یقیناً
و اعتبارات کرده اند از زمان عرفان این است.

سوال - هر دو طرف را چه حقیقت است؟

حقیقت به اعتبار ریاضه و حقیقیات است که این حقیقت را از نظر و عملی است
یک را از آن و نقد، یک را از طریق فطریه تمام موضوع در وقت برینا
هم شود این راهی است که ما را به راهی و در این دنیا نیز یکدیگر گفته
که آن در این و در این هم سید این اگر حقیقت به یقیناً است و گفته اند نیز
حقیقت به حقیقیات و اعتبارات است و ما از نظر کلام از آن نبرد از معنی ظاهر
باید بیاید! اما حسن اشکال معانی است که ما تقسیم!

در آقا می فکرند تا غایب عبارت است از این نسبت مستند است اما فطریه علم است!
آن جا که می بینیم از این نسبت، تمام وقت است این حالت! این تمام موضوع در این
در معانی است که این فطریه را اینها گفته پس کلام این از این معنی است!
- این مطلب همان بود که گفته الفریق بین المستندات و یقینات مهم است
۴۴ را ظاهر بود این اشکال فطریه است. بعضی از معانی حسن و قبح را
قاطع می گویند، بعضی را حقیقت دانند و بعضی را قاطع می گویند، بعضی را
حقیقت می گویند و بعضی را قاطع می گویند، بعضی نفس بهیچ معانی را قاطع می گویند
اما هم همان اشکال است که همه شریک اصولی و فطریه را در این عبارات
این کتب سرچاپی رسیده است که از این جهت با هم می بینیم هیچ کس را
فهمید و غایت می آید از هر دو طرف در این علم استوار شده است.

همانقدر است اتفاقاً بعضی در حقیقت یا از طرف اول توضیح دادیم. تمیزات را
بین اولیات یقینات این یقینات به حقیقتی مملکت است! توضیح
الذکر از این است، عام و خاص اینها را در این!

- عام و خاص اینها را در این!

- ما با حقیقت یقینات است که مهم است یا اینها را می بینیم اینها را مدعیان
چرا اولیات مهم است هر دو از این همه است فرق بین یقینات و مستندات
مکان از اینها بود که همه است؟ این کلام را می بینیم زیرا که گفته است!

کاری به همه فطریه این فطریه! که هر دو را در این فطریه و فطریه است، هر دو را
هر دو را در این فطریه است، هر دو را در این فطریه است، هر دو را در این فطریه است
از حقیقت [که این همه که با همه فطریه است، هر دو را در این فطریه است، هر دو را
فرمودند که اینها را در این فطریه است]

هر دو را در این فطریه است، هر دو را در این فطریه است، هر دو را در این فطریه است
- این خوب است! ما از فطریه است، هر دو را در این فطریه است، هر دو را در این فطریه است
با یکدیگر را فطریه است، هر دو را در این فطریه است، هر دو را در این فطریه است

- آقا می گویند که این از این واحد نیستند که فطریه است، هر دو را در این فطریه است
- از آن فرق اصلی بین مستندات است که فطریه است، هر دو را در این فطریه است

۱۵۴

واقع خارجی این قهقهه فارغ علم مهم است ، بی معنی نیست و واقع خارجی را بر
 که دل و دلت - این عبارت است معنی از قبل آقا فی نظر تو سست است و باید که اول
 این معنی همانند اولیات - اصاح الوصی - این چه معنی است هم اول است است
 ایچ - ۹۰ سال فکر کنه از این ترسید ز بعد بلا صبر آید که آنم بعد از آن خود
 اصاح الی علی بوره - این باطن بطور اولیاد را در که بود و بودی می سازد
 می باید اول بنیم اشکان از این چه بوره ؟ بعد جواب این می بود ؟ بعد باید
 بنیم که لا طو حلتی با کون این تعلیم می سازد
 ان قلت - اول دلت معنی اول دلت بعد از تصور این مهم است ؟
 ابه دیگر با هم عقلا نه زیرا اولیاد هم عقلا می فهمند اولیات را و نه بنوی
 قضا می شود که اگر قدری صاف شود ، اولیاد می خواسته بودی و قدری اولیاد هم در این است
 نقشه و باقیه حق اولیاد می بیند اولیات می بیند یا نه ! چه بود ؟

دین در این از با هم خلاصی همان با نفس قبیل است ، اگر قرار شد که حسن واقع
 عکس باشد نباید اختلاف از این در این اتفاق بیفتد هم یک شکل از تو سست ، که در این که
 لایه بالایی تقدسی و تصدیق کار می کند ، اما حسن واقع نه ، العشق حسن به این
 قبیح ، عقیقه و قله نغ در در و صفت و قهر صبر ، این بنید حسن عرفی بود پس بی
 این در قضا العدل حسن (فقه حسن واقع) غیر نه قضا العدل اعظم می افتد است
 آقا فی نظر اولیاد هم بعد که اولیاد ما سر زانی است سر جان العدل حسن و العلم قبیح
 سر العدل حسن ، صبر و کرب هم اگر اولیاد این را می بیند ، راست می شود
 و دیگر قضا نه نیست

فقه ضد کبر و جاد این فقه و صبر را توفیق می دهد ، چون صبر و اقتضای است
 غایت حسن در این صفت هر صفت را توضیح می دهی . و کذب را بر عکس می گوید
 و اسبابه این اسبابه شان در هر که در این نظر فردا صفت نیست و نه مانی نفع اولیاد
 دعوی فعالیت را در این آورد
 با هر صفت ، با هر صفت این عقیقت را می آورد که بعد از آن فضا در وقت است که

۱/ سب الکریم الرحیم

عالمی یعنی باطن و عالمی را یعنی باطن ، همون باطنی است یعنی باطن و باطن
 یعنی العدل حسن ، حسن چون صبر نیست ، باطنی را که باطنی را
 حسن کردی معلوم است این هرگز نیست ، منقحه بنید لایقان را
 و بقولون بان اولیاد حسن واقع شان را برابر عدل و علم باطنی و علم اولیاد

استدکان بعدی که این می آید - این صورت است که استدکان اولیاد می بیند
 استدکان بعدی که توری می را می بیند و یکی را در آن کتبه
 استدکان لول ایند اخذ می که اولیاد است ، و همانی در کتبه اگر در کتبه
 بگردی می بیند که عقلا الفهم قبیح ، العدل حسن ، الا حسن حسن را چه قبول
 لازم است ، الفهم و کفر و شرک و بولاد بر طاعت علم نادر است که این است این
 راقبول در این معلوم می شود که این باطنی است در در حسن و قبیح شان عقلا
 عقلا چون فکر می شود این فقهی است اسلام و قضا العدل حسن است و باطنی است
 های قبول دارند ، عقلا است نه شرک ، است عم طست !
 آقا فی نظر من که باطنی است اولیاد حسن و قبیح که علم قبول را در این فضا می کند و قضا
 با عدل و وفای فضا ، کمال و تقوی در آن تصور می شود و از علم کتب فاضله
 می شود !

آقا فی نظر من که باطنی است این وجه است ، الفضا تا ان زکی که حسن احسان ،
 قبیح ظلم ، حسن عدل ، اولیاد این را قبول دارند این باطنی است همان
 در عقلا فاعل احسان و ذم عقلا فاعل ظلم است ، ندامت جانم فیه است ، باطنی
 حق را به هم می بیند به هم نگاه می آید اوقات هست این در علم این است که اولیاد
 ادراک که همان کمال و تقوی را ! یا کمال و وفای فضا و عدل و علم و تقوی
 اینک ما قضا این یکی حقیقه را در کتبه حکم کنیم ، با کفره حکم این می درم
 در عقلا داریم ، این علم حق اولیاد است که علم حق تو ! که در کتبه است
 و قضا است هم حکم احسان و قبیح ظلم ! اولیاد است اولیاد و قضا
 با عدل و وفای فضا ، این استدکان در است
 ضرورتی است احسان ضرورتی است باطنی است اینها

۹۶

۵۸۴

کمی بیش ما داریم اینها که تمام انشعابات مکتبه و فروع و باری و نایبها هفتاد و هفتاد
آسمان فلکی است که در گشت به ارباب آسمان کند و یعنی در زمانه خودش
واقعاً فاعل این معانی بود است. چنانکه است تقی غلامی باشد ازین و همیانی که نویسنده
مفهوم زشت که پیام بر روی زشت را کرده این شگوهی بر غیر از اینها و گویا
(و جانی داریم حرف من زینم انما هو بر من لفظی از کتب تاریخی اند) این استقیات است
که چنان است این حرف را نیز در لغت و کتب تاریخی از ارباب آسمان بود

این مطلب بفرستد به استغوف حسن و قبح عقول نیست. آنکه میگوید در آسمان فضایی دیگر
است در علم به این است اینها میماند در کتب نیاید چون در بار اولیاء و درستی
مکتوب که حسن و قبح را قبول در اوزر حال ادون برین است که گویا در دست
شده است. بعد از آن که میگوید در این غیر دیگر است، روی اینها را که میگوید در دست
و کار دیگر میماند.

من العقلاء ضد مدیان... این او که او فاعله کسبه و شایسته هم چون داریم
بله اینها می تواند منت اوان باشد سبب اوان باشد.

همه از اذقیات انکار در حقایق اوان علانی بسیاره نمی شود چرا؟ اینها می خوانند
سراسر بدین حکم آن راه این است که همان حقایق را در کتب است که خلاصی
حقیقیات و اعتباریات شده است. این اشکال اساسی مانع از اسالیف فتنه می شود
همین رسیده! اما ریشه اشکال من فهمی مهندسات با یقیناتیه فرق می کنند. آنچه
اولی که از هلا در یک راه می است. عقل، عقول، عقول ناقص است به یقیناتیه از اقبایان
چشم؟ که کدام معانی در یک کلام عقل است که بر جان وقت را بدینا شایسته است
لذات یا شایسته لاره! شایسته است که بین یقیناتیه و مهندساتیه فرق وجود
دارد دیگر هم چیز درست می شود!

اسباب این حکم چه؟ اینها از حکم می باشد که در این دنیا با هم
فرق لازم بدین و تو اسباب است، اسباب استقراری است که است قسم دیگری بر این
همه امور اما شایسته فرق ما بگذارد! فرق بین مهندساتیه و یقیناتیه می گویم!

۲۲- هم از سنخ ارادینیت آقا میرزا مهدی نوری! با اینکه اولی است که
قضیه است که مقصود حق جازم است، ارادین است، اینها مقصود حق جازم است

تغییر نقدی جازم این اولی است اما اولی با بر و نایب و اینها فاعله است
اشکال دوم اقبایان عدلیه

اشکال کفایت که اگر شما بخوانید حسن و قبح را می بینید با بر و نایب و عقول
کفایت این بعد است، مکتوب است، مکتوب است! مکتوب است بر این
همه بر این عقلی بودن است اما شایسته بکنید. اینها مکتوب است
تقریر کردند! (فلازم است که حسن و قبح عقول در مکتوب است تا این تا این
واقع مکتوب است، مقدم تا این حسن و قبح عقول است، تا عقول تا این
نویسند تا این نمی رسد، و وقت هم مقدم آمدن مکتوب است و نویسنده است
می رسد)

این - این سخن می کنند که: شما مکتوب است و قبح را از امر شایسته
که در وقت امر که در حقیقی که از امر شایسته، مدعی است نسبت به این
این سخن در شایسته، مکتوب بودن این سخن است شایسته مکتوب است. فرق بین امر شایسته
و مدعی شایسته فاعله عقول است، اینها با هم فرق دارند، حالا آن
چیزی که از حقایق است شایسته رسیده امر شایسته است، مدعی است مکتوب است
امر شایسته تا مکتوب که مدعی از مکتوب در شایسته حسن تا این تا این مکتوب است
حالا مدعی را که در آورده؟ مکتوب است امر شایسته مدعی را که با بر و نایب
عقل می رسد! این غیر از مکتوب است! اینها مکتوب است که در مکتوب است
واقعی است! اینها مکتوب است! مدعی است مکتوب است!

امر مکتوب واقعی! مدعی مکتوب واقعی آخری؟ تا مدعی مکتوب است
ما مکتوب است، مکتوب است مکتوب است؟ عقل می دهند، عقل می دهند که مکتوب است
امر مکتوب است بر مکتوب است مکتوب است، اینها مکتوب است مکتوب است.

این که حسن و قبح عقول از مکتوب است مکتوب است. اما مکتوب است مکتوب است
و مکتوب است مکتوب است مکتوب است! مکتوب است مکتوب است مکتوب است
حکمت مکتوب است مکتوب است اما مکتوب است مکتوب است مکتوب است
حالا که رفت امر مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است
که مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است

۵۸۲

آقای نظریه توری این مصداق مطلوب است! چون آن قایل که هر دو احد بر طرفین
 واقع عقلم از هر دو خواهد بود چون شایع است که من رقیع آید؟
 که اری من کس من رقیع عقلم از هر دو کس من رقیع عقلم از هر دو کس من رقیع
 حرکت کن! این موردی در علم است! شما باغبانی خودتان در علم از هر دو
 هم باغبانی خودتان! کار من کس من رقیع آید! این رقیع آید! این رقیع آید!
 است. این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 اری رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 به مطلوب من کس من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 خودتان باغبانی خودتان! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 هر رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 برود تو قدم اولی که در کتاب بدایت المعارف من رقیع آید! این من رقیع آید!
 را با وجود هر من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 اطمینان و اطمینان اری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 یاری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 که قبول من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 در واقع با رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 راقبول من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 این مجموع را با رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 نوبت با اطمینان اری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 التزام اری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 هر دو را اری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 با آن تا رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 اشیاء خداوند کنه، عقل من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 وقتی این رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!

فلسفه سخن به توری در علم است! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 اری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 فطانت احکام شایع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 چون انسان شناس مامی کوری اری من رقیع آید! این من رقیع آید!
 این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 تفوا هم اری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 احزاب من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 اشیاء من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 حکم عقلی من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 فنیق عقلم من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 ان قلت - آیا خبر نیست در اقصای اری من رقیع آید! این من رقیع آید!
 من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 - این اری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 - این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 و هر دو را اری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 اری من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 که این رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 دست کار من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید! این من رقیع آید!
 در هر مورد

۵۸۸

دوستان این علم بشاره است ^{آنجا} چون که می گوید کذب را فوراً بر قبح که آید، صدق را هم فوراً پس کرده آقا می استخری این حرف را می نهد چون خودی من
 کورتا که هستی من کند دست خودی! می می گوید؟
 نمره علم زود، بشاره است! می گوید چه کار سلسله ۲۰۰ حرف بکنند بکنند؟
 شارع مختلف می کند چون خودی گفته الفقهی است! اما خودی گفته، شما دعوتان
 سرانجام حاصلات است

این فرضی صورت مدح و ذم من اشباع - این نوبه است که انبیا و اولاد بر این بشاره
 است ما را می اندازد در حق آقا می صاحب فضول، اودن با هم که در باب ^{تفصیلاً}
 سلیم تقیتم ۳ - ۴ نزاع در امام، در همین کتب تاریخ، بعد از مدح گفتیم
 حکم است که می گوید که من معنای حسن و قبح را عقلی می دانم اما معنای حسن و قبح
 در حکم عقل غیر از معنای حسن و قبح در حکم شرع است، این را در باب ۱ گفتیم که
 است حار با همان اصطلاحات بود بکنند!
 استخری لا اقل تحسنت که می گوید می گوید که در همان مدح این است که می گوید
 همان مدح که حکم است بعداً ما نخواستیم بنیم
 نمی گویم هر کس در آن کرده کاره را در دست کنیم چون می افتیم تو سخی
 کآن المستدل - ای مدعی

ان الله من المسلمة عند الطوفان این دیگر بهرین است
 حسب رعا علم شاه بعداً ما علم در ما کنیم که سر می آید، شرعی به معنای اینکه
 جواب و عقاب دارد. من خواهم هم مسلم تا آن می آید هر دو را خدا را نشانی
 اوز قیامت علم به خاطر نشانی عقلی خدا می جان من زنده هم بخاطر استواران که
 اثر شرعی بر من مترتب است من می دانم شرعی است

ما که این را عقل ۲۰۰ بر هر یا امرت مع ما برید بعد؟ من خواهم بگویم
 چنین شارع نمی تواند از فکر کند پس اما ثواب و عقاب هم دارد پس من که من و قبح
 عقلی، این ۲۰۰ هم زود نیستیم این است، دیگر بشاره است

ان قلت - گفته تسلسل می گوید؟ تسلسل در امور اعتباری مگر راه دارد؟
 عرض می نماید تلف فرضی و فرضی است، اگر عقلاً ما بنده از هم تسلسل دیگر حرف
 خدا را بوسی تمیهد

یعنی نمره نادر در نور لغز

ان قلت - لغز بولک است در که آن ۴ قول نادر چون تسلسل که در امر خودی است!
 می گویم لغز می گوید، وقت لغز تسلسل بطلان است، حرکت این تسلسل را در
 می گویم مع لغز مع تفقیر می آید و چون می آید که می گوید حرف خدا را اگر می نهد
 می گذاریم که کنار ما و آن دستش در شنیدن معلوم است. ما قرار بود مردم
 حرفش خدا را بنده بر ما و آن طرفی دست می کنیم که تسلسل می کند امر خدا را!

ان قلت - یعنی این حرف همه چون تسلسل است انرا؟
 اودن که اصلاً لغز است را از خودی تقوی می کنند، اگر می خواهد بر همان حرف بنشیند
 می رسد تو بر همان است، یکبار می خواهد با اودن ۴ حرف بنشیند یکبار بر دانی،
 اودن که اصلاً تویی ای فضا نیستی، یا تویی ای فضا می آید اگر تسلسل در
 دایره روح هم طاعت بی هیچ وجه را در تقوی است. نه هیچ بیدار کند -
 ان قلت - چون چیزی که با تسلسل بر توان من رو می آید و قبح عقول است، مردم که
 با خاطر این احکام شرع را اجرائی کنند؟ مردم که لازم نیست حسن و قبح عقلی را بنده
 و کفای تمام شود و استرحم در راه جواب می توان این را داده اند - - -]

احسان الحسن والفتح الواقفين ... انی واقفین را بر ای صواب درده؟ بر فتنه لاف
حصون و بعهده!

وقتی می گویند فامندان روح نیست یعنی شایع این که ما اختراع کرده است، احکام
شایع افتراعات خودشان نسبت به آنچه فعلی و فاسدند، وقتی می گویند ضریف
زادند عقل افتراعات نکرده یعنی این که عقل تبارش تک و کفایت از نادر
حم ای را برده اند در صحت و بعهده.

آن چیز است که با مجله از این که است میده و این را گفته اند این که:

للصحة الحواجز الاعتقاد على شيء من الأدلکات العقلية...

دوستان یا رفقا می گویند ادره نام قطع کی کسی کردیم که حجت عقلی قطع
نشد کی ثابت نمی را شما سرسری این فاجر گفتیم! و علاوه هم کی نوعی غنی در عبارات
آقای مظفر و نور! سرری را گفتیم از رسالت! سوغ فاجر از شیخ بزرگه و این که مار
تنبیحات قطع آدره است و وقت کردیم که تنبیهات هم یعنی چه؟

آقای مظفر همان ۲ جمله را نقل می کند! از این ۲ جمله را از حواجز را نکرده
که اخباریه قائل است که بعد از جوارز ... من اثبات الاحکام الشرعیة و کتب
این نیست که این که حسن و قبح عقول را قبول نکرده اند و اثبات حکم شرعی را بگویم
حسن و قبح قبول نکرده اند (ملازم) یا حجت را قبول ندارند.

شیخ هم گفته ۲ وجه دارد، یعنی امری می گوید من قطع کردم به حکم شرعی، قطع ام حجت
نستیع، خلا عقل صدوره من فاضل فتنه این عالم! یا می خواهم بگویم حجت
ذاتی ندارد و وقت تمام شد بعد سرری به سنگ خورد و رو قیامت بر نفس با بنیم
که هر از راهی رفتی که نمی باستی بروی؟ شیخ می گوید «فله وجه» و بی.

فاجری اخباریه گفته اند که بعد از جوارز ... من اثبات الاحکام ... این را گفته اند
این که عرض می کنم ثانی نیست، ثالث در این است یا ثالث یا رابع؟
عبارات الباطنیین فمهم عبارات خودشان که سرری افتد فاته هم عملاند
به هوایر!

ایشی آقای مظفر یا در متن دارد - سیاحتی این حناث و ذوات باقی چون کاهم علیها
أولنا به رؤی صاحب العضول، الآتی به قوی صاحب بظنون کشف از اخباریه است

سؤال - این قید اول و صدم ای را که آقا فخر آمده اند ... - نه ساز
به خاطر این است

سؤال - این که گفته اند ... نسبت حکم خود را صیای از تصور ظرفی
است یا ظن کظیفی آمد ؟

- فعلا این تصور و تصور و تصور جدا تصور که در
از اریعت خطا اُخفیا فوق خطا عمربیا معاطا ل ... خود این است

ما ابتدا در قدم اول می بایست ثابت کنیم که آیا حسن و قبح و سایر حکم شارع
داریم یا نداریم ؟ بعد بنیم عقل می تواند درک این حسن و قبح را بکند قدم
دوم ؟ بعد بنیم آیا عقل که می تواند درک کند علامه ای با حکم شارع دارا
نماید در قدم سوم - حال اگر علامه درستی بنیم این لازم است حسنه یا
غیر ؟ (قدم چهارم) - هر چه را بعد در صحت چ می آید

- هر چه ای که در حدیث است حسن و قبح مطرح کرد ...
بدر این معنی دوم ما ثابت کردیم که حسن و قبح در ای امری با وجود در

ها لا سؤال این است که آیا عقل می تواند این را درک کند یا نه ؟ این
سؤال در میان اخبار است ، آقا می فرمایند جواب می دهد که اصلا معنی

حسن و قبح در معنی سوم می شود اما تقابعت عدلی آرای العقلاء ، اولی حسن
و قبحی که در میان شرک است ، آن چیزی که سر می خیزد - چون اخباری می گویند

این که در حدیث آمده است که ما لهذا الذی خلقنا ... انما خلقنا
من سؤرا ؟ حسن و قبح نسبت می شود ! حسن و قبح عینی علم به معنی سوم

در معنی دوم ! و آن علم با تقابعت عدلی آرای العقلاء کافیه بوده است ،
حال جمله در می گویند حسن و قبح شرعی را عقلا اجاره درک می کنند

این می شود تقابعت عدلی ، این بدین است !
بعبارة اخری شما می گویند حسن و قبح عینی شرعی است - به کرامت خدا - در معنی دوم

- که هر دو موردات مورد فهمیدن است که با تقابعت عدلی آرای العقلاء بود
مورد بودن یعنی با تقابعت عدلی آرای العقلاء بود ، حال شما می گویند

اسک
و عدوانکما العقل لملکات الاحکام الشرعیة اخبارات ان الله
بیاد بالحقون انجری منکره نهر من عوید اگر ای است و هر دو وجهی که در حدیث

عرف شیخ است که شیخ گفته می فرماید که عین است و ان کشف هم ملکات
را از در و کشف ا ما خطا می کند شیخ گفته که وجه واجب ، این درست است که این را

عین است و اصولی ما در حدیث است که ما در حدیث است که عین است و ان کشف هم
عین است ، حقیقتی است که در حدیث است که عین است و ان کشف هم

اینکه عین است و ان کشف هم عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

که در حدیث است که عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است
عین است و ان کشف هم عین است ، این عین است و ان کشف هم عین است

۲۹۴

انکه من سوج حیت منطلقه ملود و عصمت از خطا یعنی کلیت زلزلر؟
 - آفرین ، طریقی حیت لغوی من منطق شد لذت حیت قطع با دلی که در کتب
 ها که اگر منطقی بر حیت منطقی شد ، شد من لازم با اولی که در کتب
 نیاید با علم قاطع گوید ، لذات آن گفتیم عبارت آقا فی منطق شریعت است
 آقا فی منطق از خطیوف من شیخ حرکت کرده ! از خطیوف قطع شیخ را در مورد
 وسط ! این را هر که ام المصباح دکت برادر !
 ها که یک چیز بگوید که در فقهه دار است ، تقریباً جمع شریاح - اقران -
 تمام مدعی فارغ ، وقت من مواظف من غیر حیت را نسبت به حیت شیخ گویند
 حیت را هم معنا گرفته ؟ حیت منطقی گرفته ، این را که ضعیف علم است
 من گویند شیخ حیت قطع را حیت منطقی گرفته ! حالا باز تار است .
 ان قلت - یعنی لا بد یعنی معنی اولی و معنی اولی را معنی اولی است
 بد -

تا زود بودا که حیت یعنی معنی اولی حقیقی هم نیامد ، این را لازم حیت منطقی
 ما نیز در این ، حیت قدر که شیخ ~~در این مورد~~ قطع را هم معنی
 فقه گرفته است - خوب روی این ساز و کار (آیا وقت کرده اند؟) نه کسی
 که گفت و این است این را صد کردن مظهرت او هم جنبه (ره) است ، فردا
 و غیره ، ~~حکام~~ حکام ساز و کار در معنی شیخ را بدینیه تمام می گویند
 به کسی من روید ؟ این را هر که ام المصباح دکت برادر ، اولی و آخری را
 که از من این در ، ~~بنا~~ بنا اقبل از فقه حق لازم است لا فقه بدینیه !!
 خوب بنام طریقی عبارت را هم بدینیه گویند شیخ گفت بعد لازم است این را بدینیه
 که ~~بنا~~ بنا بر خلاف این مطلب است ، خوب این نیز است که
 که شیخ صدود من الفاضل ، آمد که گفت که در فقه او اثره است -
 بعد از شیخ الطائفة - انجیری نسبت می دهیم .

و علیه ارادوا التفسیرة قول حاکم مناس اذن را گویند که عقل من قطع
 را در کتب نمی گویند .
 با معنی اولی که فقهی در نزد او را گویند که در او با شیخ کلام است
 نه عقل بلکه فقه ، واقع در آن به موقع انجیری در است یعنی تغییرات در معنی

لسا موضح النزاع . . . این هم پس نیست

ان قلت - مگر معنی دوم را عقول علم درک نمی کرد ؟
 - چه این عقل علم بود ! نه این در فقه این را معنی اولی کار معنی اولی
 هم رفت با معنی اولی کار کرد من گفتیم با معنی اولی کار نکن ! معنی اولی
 رفته این را معنی اولی کار کرده این معنی اولی با معنی اولی کار کرده است .
 راست می گویند البته

نکت - حقیقت هر گویند هلاک یعنی حاکم و معنی اولی که احکام بر این است
 حاکم اگر بخوانیم از حاکم معنی اولی در فقه ~~در این مورد~~ معنی اولی معنی اولی ، من معنی
 تابع هلاک است معنی اولی است که برای این معنی اولی معنی اولی در فقه اولی در فقه اولی
 هلاکات معنی اولی در فقه اولی ! حالا آیا معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی ؟
 را در کتب معنی اولی ! او را معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی !
 اما این حیت را نیز در کتب معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 با این معنی اولی معنی اولی ! اما این معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 با این معنی اولی معنی اولی !

المعنى الثالث : ثبوت الملازمة العقلية بين حكم العقل وحكم الشرع
 این معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 از اکان این معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 در این معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 - این معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 آ را در فقه اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 هم کافیه معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 یا در فقه یا خالف ؟ اگر خالف است کافیه معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 کافیه معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی

ان قلت - چون التمه که او را معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی معنی اولی
 آ قای نظر می کنی و قد مات حیدر تا آن فرجه با آن در در معنی اولی

۷۹

عقل یا بر رزادون فی وقت کسر بقدره تا آخر ایام عمر و نهاده اند
 واحد است! مثلاً عقلاً با هم عقلاً نه با هم عاقلین! اگر گفته باشیم عاقلان
 این قسم شارع عاقلانند و در کتب، اوان همان انسانند اما عقلاً با هم عقلاً
 نه با هم عاقلین، با هم عقلاً که گفته اند بعضی عقلاً، حال که انظر فی کسر
 کسری تا یا جزو عقلاً است یا نیست، اگر جزو عقلاً است اگر گفت که گفته
 نیست اگر گفت که گفته درست می شود و چه فرقان این است که گفته
 درست می شود یعنی قبولی که در عرف به بی لایحه است از اقسام عقلاً
 تا کثرت با همان مقدمات فارا آمد

آفرین می کند حالا سر آن صای که عقول حکم می کند بر او امر از اقسام عقلاً
 عقلاً که دیگر با هم تا به کوه و فرس این است که از حکم عقول حکم می کند
 آیا این با بدای قضایر - اگر اوست از بیج رسیده - حال این بر لوی است
 یا درستی؟ ~~...~~ اما نظر اینها یکدیگر بسیار فهم که در این است از کل
 مقدمات عقلاً بیشتر است را خوف ۲-۳ یا اگر کلاف توضیح می دهند!
 شما انچه در رانده که می نویسد درستی است، حالا قبولی هم؟ درستی
 چه؟ ضوابط این چه؟ ... تقریباً کل کس - رسالت و کثرت و اقل
 این روی یا نه علی محبت قبولی طاری می شود! با این نظر اینها
 متکلف اراده دارد، این از آنجا است که در عقول گفته است، یعنی
 شیخ ۳ صفا عبارت بر دلزی کرد و اینها هم این روی علی محبت قبولی
 درستی می گذرد

حالا بنیم عقلاً این عقلاً را صفت کلر چه آمد و هدف که؟ همان خود علامت است
 نه مقدم و تا می مقدم عقول بود و حکم عقول بود! علامت عقول بر هم عقلاً!
 تا می شروع است - آن حکم الشریع علی طبقه
 کالعقد مع اگر این محبت نفس به علم این حکم انحصاری به علم مالداران
 هم که مقدم اند؟ چرا؟ هدف مالداران من آن عقده مات حکم بود که اگر بود
 آن در نیز هافل است
 و در دیگر که در مورد گفت که کس گفته - یعنی اهدا رفت که در روی این
 عبارات

ادبهم اینیکه: اما قاصد نظر چون او را حکم می کند، از کتب و کتب
 بر شما یا از نه رطیم، داریم با همان چیزی که می گویند، اوان نه به
 فصول عقول است، اینیکه حد وسط اند که سالی می گوید از این استغاره
 می شود، رافن در این است، همان عقول است این است!
 ما الآن حد وسطی که اینها را در این کتب بر گرفته اند تمام توضیحی که در کتب
 داریم! آن موقع آن صفت که مقدم اند بر مقدم عقول می گویند
 حد وسطی اند که داریم اینها را استغاره می کنیم! اصدا بر این است
 بر این عقول را در احوال و حد وسطی در کتب می گویند در اینها
 استغاره می کنند؟

بلان - آیا همه در هم عقول می گویند؟ شهر حد در کار داریم، ما این
 کار را در ... این رفقه اند و در حق الطاعه شهر حد قبولی
 حکم کرده اند!!!

حفظ النظاصه و تقاضای صانع عام را می گویند
 در عقول در شریعت من خالقهم که ما این قبولی را می گویند! اگر خالق العقل
 مثل س که عقلاً نیست! خدای این حرف تا من خاسد اهل در خوردن عقل
 بین حقیقت و اعتبار لاره، نه این است که اینها مشهور است و عقول علی اینها
 ما بعد آن بر عقول است! خوب فیلسوف اینها را گفته است! هر دو اینها
 حق الفاعل با بقده التوسط بیوه کامه و بقده از این اهدا فاعل العقول
 نیست، اینها است که امانت عقلاً اینها را در اینها است، اوان عقول اینها
 بر این صفت نیست! هر دو اینها در قدرت است بر این است که اینها
 لذا اعتبار بر این اوان عقول را در کتب است اینها را این عقول را در کتب!
 چیزی اینها را بر کتب خالق العقل من کسب اینها را! یا اینها خالق العقل
 سبب اکرم است! خبی حرف عیب!

ان قلت - آیا خالق العقل همان پیام بر منی شود؟ و اینها که تحت طبقه
 الواحد؟ - الواحد در اینها بر او است بر اینها که عقلاً، علم نیست، الواحد
 را بر اینها برساند، بر او است حکم که در فواهی می گویند، اوان عقول را در العقل

۴۰۰

در مورد قلمی از احکام اند - سایر اصول احکام شرعی به لحاظ وسیع شیخ راجع
حقی عام ندارند، بعضی اند که به معنی و تالیف می آید، آن که جاد و غیر
عقل حکم می کند! اول جاد هم اگر کسی با عقل کشف حاصل و فاسد
کند باید با عقل تطبیق کرد نه عقل عقل کلمه چون همی همانا بقوت علی آراد العقلا
مذکور و کسی هم نمی گوید نه من که قائل به فلازم ام و نه کسی که قائل به فلازم نیست
فلازم بی عقل علی در شرع است نه عقل تطبیق، بلکه نیز این عقل عملی هم صالح
عام است که به معنی برداشتن قائل است ما

با حلی حد و مطلق «ما تطاعت علی آراد العقلا» نیز داریم کلمه کنیم
نذا عقل تطبیق، خطای بردار کات، رفتن و ترمیم را، می گذاریم کنار
مفاد آن روایتی نیز که این را به آن تستیک گفته اند همین که «ان روایتی
الله لا یضایب بالعقول» حلی عقول می خواندند فعل همان طوری که علم
ریاضی، ترمیم در... را از این تفسیر می کنند و در حقیقت تفسیر احکامات
به سبب تفسیر می رسد، نه غیر! «ان روایتی الله لا یضایب»
ظاهر بر این از عبارات اخباریه - اصل اشراک باری - که شیخ در این
در بیان عقل می کند (و هم همین حدت کلمات و طریقی است که در عقول لازم
ظاهر عبارات آن است و صاحب عقول نیز همین است، این را که می خوانند
فلازم را در آن گفته به معنی عقل نگاه کرده اند اولی قائل فظرف هم تالیف
ما هم قبول داریم -

تمام شد «و فایده حد و مطلق بر این است در دست گردیم گفت در سوره فخر المطلق
انفرد به ایقین و المسموع و عام کار همان حدیث است که در تفسیر
که ما تطاعت علی آراد جمیع العقلا و ما هم عقلا کافه، اگر ما تفسیر این
را اشکات کنیم فلازم را همان موقع در دست گردیم و لازم نیست بحث کنیم
کنیم، آن جایی هم بر این است فاتح الباعث، غیر او هم بر این است تطبیق
آن هم فاتح الباعث - و اول داریم - اگر کسی این در در کتب عامه است
آنکه این در اشکات هم گفته ما با شیخ، ظاهر نا فایده هم اول و در این
عقلی که طریقی عقل تطبیق را نقل کرده اند.

گفته ما برای اینکه دعوی کنیم که عقل کشف حاصل می کند این خودی نیازی
ملاک دل را، هر کسی می تواند ادعا کند که من کشف ملاک کرده ام، این جایی نیست
اجرای دل در برابر آن که همانا بقوت جمیع آحاد و العقلا علی ما هم عقلا است به
هم تفسیر است، بعد مصالح عام را هم ما برای این نفی می داریم که شارع
می تواند اعتقاد کند است، این را می گویند محدودیت عقلاست عقلیه، مثل
مصلحت اختلاف نظام، مصلحت تسهیل علی العباد، این را در فقه می خوانند، ان
ش و... اول باب اجزاء و در این مضمون، شارع نمی خواهد بگوید که کار کند
که خلق الله را هم کنند طایفه فرار کنند، این را می گویند فلاکات است، یکی مصالح
است، دیگری عقلا هم این وجود دارد وقتی عقلا خود را عقلا در این همان
می گذارند، یکی می توان تدریج بر این تصدیق می کنند، یکی می گویند به مردم نباید کرد
قانون می گذارند و مضمون می دهند، دوست و دشمن را استیضاح کنند

یکی قانونی است، طبع همه از نوع همین جور است، مطلق علیه کلمه نقل عقلی
عام، این را عقل ندک می کنند، عقلا ندک می کنند، شارع هم من عقلا
نه تواند کلمه کند از این با همچون اکثر نظمه می کند که در خودی با را قبول دارند
اینجا ما با تفسیر در غیر این موارد داریم!

ان عقل - باید طوری این جمیع عقلا در خودی خود که وجود خودی شارع هم در خودی
اگر کسی گفت نه این را من قبول ندارم جمیع العقلاست! ملاکش چیست؟
- این حرف تا در دست است، این حرف را در حدیث می توان معنا کرد، اینکه
بگوید بگویم: مقایسه داریم می کنیم تا خود را با سایر تعینات و مسموات، طبعی
در آن ما هم است در این با نیز یکی ضابطه حکم بر طبق، این را می خوانند، نه این عقول
خلافه به اعتبار و حقیقت است اینها را اول هم می خوانند
بگوید در این است، حالا که من فهمیدم این مسموات و تعینات نسبت
ضابطه سلوک مسموات را تا باب عملیات شدن هم می خوانند، هدف
اینکه بگویم در تمام الموضع علی که تفسیر شرطی که جا کات تمام الموضع
همه بگیریم جمیع العقلا، این قبول، ولی من آنی قبول که که اسم می
تمام الموضع! یکی است اول ما - در دست می خوانند می خوانند که

۹۰۶

نظریں سے را آقا فیضی در منطقہ دلداری اشکال و اقیان کلمہ
 بر ماکتہ قہر نامہ است ، کل ما ترکت من جزو اطلاق و ... حال علی
 دلی کی ! چوری ای تحریفان سبب نیرم و م ای دست سیر انجیم !
 آقا فیضی اشکال را بہ قطعیں دارو میں کو بیج کہ حج کی اشرف راترہ
 من علی اشکال اینا - جان علامہ کہ آن کا آقا فیضی در ایام
 اینجا ہم بہ تمام بدہم ! کہ ای اقیان دون تمام اوضاع را کہ تہ از ملاق
 اس بہ صدر مصداق خارج ران بودہ اند ، کوالتم از علی نحو قہ شرط
 گویند ، کاھر کہ بہ علی نحو قہ شرط بودہ معنی ما تمام ای صرعہ علی دلداری
 اقتضا عریہ لایم - یا زبان است کہ من ہی قہم دعوا صرعہ لایم -
 اگر انقدر معانی محدودی شود قہ شرط بدتر می کند آقا فیضی ہم در
 منطق بہ عند ان قہ شرط معانی محدودتر کردہ است یہ شود طور دیگری
 معانی کرد کہ بیاتن در ساحت - بہ نظرس آید همان فضل برابر حق
 حال و نام است

سؤال ضیہ خوبی بود -

هو نفس الاقرام تبسب اشاع و قہبہ اثرام بہ من وقع عقلی انترام ہن
 ت مع وقع شاع است
 ان لا تمام اینجا کہ بعد از ان انترام بہ منس و ہن اونیہ
 کہ ف افس و ہندرت مع را من معیہ ہن انترام بہ من وقع شاع است
 نیزم الاخر سمانہ تواند مؤال کنند کہ اگر ملزم دلداری آوردی در
 باب ملاقات عام ؟

ان قلت - ای عرف را سبب قہت - آردی لارہ از دلایع شیخ ؟
 نظریں را اول کنید چہ شیخ ہی خاستہ دلداری گفتہ ، یک باب را کہ ہی قہت
 ہی ای ابواب ہم دلداری دگر نہ ، بہ باب را کہ تہ رانی کن ایون را کا سبب
 ای آردی ہم ، رہ شہت باب تحریر عبادت صا ہن ہنوں
 آقا فیضی ہم علی نظر دلداری شیخ ہی کند ، انتہ تا علوی ہی ہا ای
 ہفت کا عبارات شیخ دلداری کہ شیخ آن ہا ہن کا سا کہ کہ آقا فیضی کہ

یعنی چوری نظریں مان ہیہ گفتہ کہ از علایقہ است ! انان ہیہ گوید ملاقات
 ہیہ ما اشکال ہیہ کنیم ہیہ گویم ہیہ ہیہ آمدت ہیہ در ملاقات ہیہ ہیہ ہیہ
 کہ دلداری ہیہ ہیہ ما را ہیہ دلداری ، اگر ہیہ روزوں حرف ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 صراط ہیہ ہیہ آردہ لارہ روز اوں اگر ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 بہ رہش ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ، ... بہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ

تھا در کتب علمی یا دینی بد کہ کہ س را انگو نہ سہور گوید و ہن ہن ہن ہن
 ہن ہن ہن علمی ہن ہن ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 آردہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 در بیان ، حدود و عبارات آقا فیضی ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 کل عبارت را در ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 لداکت ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 شیخ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 شون و ہن را نگاہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 در منطقہ در دلداری ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 در بیان دلداری ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 تازہ آقا فیضی ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ

نکتہ کہ دلداری ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 نظریں ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 کھنہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 ... ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 و ان ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 اعا انیک ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ
 ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ ہیہ

اما در کون و قون کردت ن این دگر گه ازین افکار افسایدی است ، استکان
الغیر الاثنی عشر است .
این استکان اثنی عشر را در دست راست بر عصای عام در عبارت
فیت ، نه عبارت ایشان سهبارت و گمان اللهم الا در یکجا !
باید بنویسیم کجا ؟

ان قلت - از اینجا درین آیه که صفت نفس سوم حسن وقع ، انگویسیم که در وقت
صرفه اول است ؟
که راجع به سیم !!

- باید بگویم صفت ششم این است باز بعد از خلق است این آیه این گوید در کون
- بهتر می شود اما عمل نه گوید در با زحم استگاری اینها مانده ، هنوز قانون
تطبیق را باید درست کنیم

ان قلت - در لوطی نظریه است گفته عقل نظری ، شاید منظور از لوطی بدین
یعنی نظریه را یکی هم در بقای بدین ؟
می شود ، این نکرده اما می شود

ه برای صلب بعدی صحت بنده آن را ماب صفت عقیده بنویسد
بگذازید کنر !! اطلاعات آن لگه ها در کون نشود

ه ما در صلب آئینده ای که در خواصیم وارد است غیر مستقلات و اجزای سیم
عمتا فقط مستقلات و علاوه بر این نگاه کنی ، دوبار در عرض توضیح
در حکم قیاس در مستقلات و قیاس صفت می و ...

ه در قیاس عبارت است که در این بیند اگر چه در این بیند که در کون
اکثر و اقل است که در کون است !

ان قلت - این صفت که در این کون در کون در کون در کون در کون در کون
یکی در کون در کون در کون در کون در کون در کون در کون در کون
که است ؟

- در اصطلاح برده ، منظور است که در کون در کون در کون در کون در کون